التمهيد في العلوم الإسلامية

منازل السائرين

العارف الكامل

عبد الله الأنصاري

إعداد وتقديم

علي الشيرواني

بسم الله الرحمن الرحيم

هوية الكتاب

□ اسم الكتاب : .... منازل السائرين

□ تأليف : .... عبدالله الانصاري

□ اعداد و تقديم : .... علي الشيرواني

□ المطبعة : .... قدس ـ قم

□ التاريخ : .... الأولى، ١٤١٧ هـ

□ الكمية : ٣٠٠٠

□ الناشر : .... مؤسسة دارالعلم

□ الصف والاخراج : .... مؤسسة السجّاد

سلسلة

التمهيد فی العلوم الاسلامية

منازل السائرين

العارف الكامل عبدالله الانصاری

اعداد و تقديم

علی الشيرواني

بسم اللّه الرحمن الرحيم

«منزل» در اصطلاح عرفان و کتب عرفا

انسان برای رسیدن به معرفت حقیقی و شهود حقیقت آن گونه که هست، باید منازل و مقاماتی را طی کند، و بدون عبور از آن منازل دستیابی به معرفت حقیقی ناممکن است. منزل و مقام در اصطلاح عرفان اسلامی معنایی نزدیک به هم دارند و تفاوتشان در واقع به اعتبار است. اگر به سلوک سالک نظر شود و اینکه او در حال سفر و گذر و سیر است، حال و وضع و شرایط و مرتبهٔ او منزل خوانده می‌شود، و اگر به درنگ و مکث او در آن مرتبه نظر شود، به آن مقام گفته می‌شود.

عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحات الصوفیة می‌نویسد: «مقام عبارت است از استیفا و دریافت تمام حقوق مراسم. چون تابنده حقوق آنچه را در منازل است به طور کامل دریافت نکند، ترقی و

رفتن به مقام و منزل بالاتر برایش درست نمی‌شود؛ همچنان که تا هر کس به قناعت متحقق نشود، و قناعت در او ملکه نگردد، برایش توکل درست نشده [و ترقی به آن مقام برایش محال است.] و هر کس تا متحقق به حقوق توکل نشود تسلیم برایش درست نمی‌شود، و همینطور در تمامی مراسم و منازل و مقامات.»[1]

و قشیری در رسالهٔ معروف خود می‌نویسد: «مقام آن بود که بنده به منازلت متحقق گردد بدو، به لونی از طلب و جهد و تکلف، و مقام هر کسی جای ایستادن او بود بدان نزدیکی و آنچه به ریاضت بیابد، و شرط آن بود که از این مقام به دیگر نیارد تا حکم این مقام تمام به جای نیارد.»[2]

امّا تفاوت مقام و منزل با حال آن است که مقام کسبی است و سالک باید با ریاضت و مجاهده مقامی را به دست آورد و در آن بماند و چون شرطهای آن را به جای آورد به مقام دیگر رود؛ اما حال وارد غیبی است و حالتی است که در دل سالک می‌افتد و مانند برقی می‌گذرد و دوام ندارد.

عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایة، که ترجمه‌ای از عوارف المعارف ابوحفص سهروردی است، می‌نویسد: «مراد از حال

۱ـ اصطلاحات الصوفیه، ص ۸۷ ـ ۸۸.

۲ـ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۹۱ با تصحیح و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.

نزدیک صوفیان، واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالک فرود آید و در آمد [و] شد بود تا آنگاه که او را به کمند جذبهٔ الهی از مقامی ادنی به اعلی کشد. و مراد از مقام مرتبه‌ای است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد. پس حال که نسبت به فوق دارد، در تحت تصرف سالک نیاید، بلکه وجود سالک محل تصرف او بود، و مقام که نسبت به تحت دارد، محل تصرف سالک بود، و از این جهت صوفیان گفته‌اند: «الاحوال مواهب و المقامات مکاسب» و اختلاف اقوال مشایخ در احوال و مقامات از اینجاست که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام؛ چه جمله مقامات در بدایت حال باشند و در نهایت مقام شوند.»[۱]

عرفا و متصوفه مسلمان از دیرزمان رساله‌ها و نوشتارهایی برای بیان این مقامات و منازل سامان داده‌اند، که تاریخ نخستین مکتوبات در این باره به قرن سوم هجری می‌رسد. پاره‌ای از این رساله‌ها عبارتند از:

۱ـ مواطن العباد، نوشتهٔ محمدبن‌ابراهیم ابی‌حمزه (ف، ۲۸۹ ق).[۲]

۲ـ مقامات القلوب، نوشتهٔ ابی‌الحسین نوری، (ف، ۲۹۵).[۳]

۱ـ مصباح الهدایة، ص ۱۲۵.

۲ـ فهرست ابن ندیم، فن پنجم از مقالهٔ پنجم، ص ۲۳۷.

۳ـ سزکین: ۱/۴، ص ۱۳۶.

۳ـ منازل العباد و عبادة، نوشتهٔ حکیم ترمذی، (ف، حدود ۳۱۸).[1]

۴ـ المواقف و المخاطبات، نوشتهٔ نفری، (ف، پس از ۳۶۶).

۵ـ اللمع، نوشتهٔ سراج طوسی، (ف، ۳۸۶). بخشی از این کتاب تحت عنوان «کتاب الاحوال و المقامات» در بیان مقامات و منازل است.

۶ـ قوة القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید، نوشتهٔ ابوطالب مکی، (ف، ۳۸۵ یا ۳۸۶). چند فصل از این کتاب به شرح مقامات نفس و مراتب سلوک آن اختصاص دارد.

۷ـ التعرف لمذهب اهل التصوف، نوشتهٔ ابوبکر محمد کلابادی، (ف، ۳۸۰).

۸ـ الرسالة القشیریة، نوشتهٔ ابی‌القاسم عبدالکریم قشیری، (ف، ۴۶۵). بخش عمده‌ای از این کتاب اختصاص به شرح مقامات عرفا دارد.

اینها بخشی از نوشتارهایی است که پیش از کتاب شریف منازل السائرین در بیان و شرح مقامات و منازل سیر و سلوک تألیف شده است، و از آنجا که خواجهٔ انصاری هیچ کدام از آنها را کامل نیافت، خود به نگارش رساله‌ای در این باره پرداخت. نقاط ضعف این مکتوبات و نیز انگیزهٔ تألیف این کتاب را، شیخ جلیل خود در مقدمهٔ

۱ـ همان، ص ۱۴۸.

کتاب منازل السائرین آورده است، و نیازی به تکرار آن نیست. بهتر است پیش از ذکر توضیحاتی در بارهٔ این کتاب، نظری اجمالی بیفکنیم به احوال و آثار خواجهٔ انصاری.

خواجه عبدالله انصاری

ابواسماعیل عبدالله ابی‌منصور محمدالانصاری الهروی[1]، ملقب به شیخ‌الاسلام، صوفی معروف، در سال ۳۹۶ هـ. ق.[2] در هرات متولد شده و نسبش به ابوایوب انصاری می‌رسد که از صحابه و صاحب رحل حضرت رسول اکرم ﷺ بود، و یکی از فرزندان او با احنف بن قیس، فاتح خراسان، به هرات آمده، آنجا مسکن گزید.[3]

خواجه عبدالله از کودکی ابواحمد نامگذاری شده بود و ذهنی بسیار تیز و روشن و حافظه‌ای قوی داشت؛ چنانکه در دوران مکتب، بالبدیهه به عربی شعر می‌گفت، و خود گفته است که شش هزار بیت عربی یاد دارم. اوائل عمر را به تحصیل علوم پرداخت؛ آنگاه برای کسب معلومات بیشتر به حج رفت و چون به هرات بازگشت، باقی

۱ـ این شرح حال را از کتاب مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، نوشتهٔ دکتر سید ضیاءالدین سجادی، برگرفته‌ام.

۲ـ نفحات الانس؛ ص ۳۳۱.

۳ـ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری؛ تصحیح محمد شیروانی؛ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، مقدمه، ص ۱۱ و نفحات الانس؛ ص ۳۳۱.

عمر را آنجا گذرانید.

او در طریقت پیرو شیخ ابوالحسن خرقانی بوده، و مذهب حنبلی داشته و به آداب شرع پایبند بوده است؛ چنانکه در صدمیدان گوید: «هر چند که شریعت همه حقیقت است و حقیقت همه شریعت، و بنای حقیقت بر شریعت است و شریعت بی‌حقیقت بیکار است و حقیقت بی‌شریعت بیکار، و کارکنندگان جز این دو، بیکار است».[۱]

خواجه عبدالله با آنکه حنبلی مذهب و تا حدی دارای تعصّب بوده، به خاندان رسالت ارادت می‌ورزیده است[۲]، و غالباً سعی داشته از نزاعها و اختلافات اشاعره و معتزله برکنار ماند؛ اما گاهی بر طریق معتزله می‌رفته و اشعریان را می‌رنجانیده، همچنین امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده و با صوفیه‌ای هم که جانب شریعت را رعایت نمی‌کردند، مخالفت می‌کرده و پیروان و مریدان خود را به رعایت آداب شرع وادار می‌نموده است.

گفته‌اند پیرهرات هنگامی که برای مریدان سخن می‌گفت و حدیث و روایت و تفسیر املا می‌کرد، عادت داشت که آن سخنان را موزون بیاورد و با شعر درهم آمیزد و نثر را هم مسجّع سازد که بیشتر و بهتر در دلها نشیند؛ به این جهت رسائل خواجه عبدالله مسجّع است

۱ـ صدمیدان از امالی؛ ص ۴.

۲ـ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری؛ مقدمه، ص ۱۲.

و او در نثر مسجّع فارسی پیشقدم[۱] دیگران از جمله سعدی است و از این جهت فضل تقدم دارد. و از عبارات مسجّع او بعضی چنین است: «عقل گفت: من سبب کمالاتم، عشق گفت: نه من در بند خیالاتم، عقل گفت: من مصر جامع معمورم، عشق گفت: من پروانهٔ دیوانهٔ مخمورم...».[۲]

نیز: «کار نه روزه و نماز دارد، بلکه شکستگی و نیاز دارد، عنایت دوست عزیزاست، نشان او دو چیز است: عصمت در اوّل، توبه در آخر».[۳]

در بعضی عبارات هم جزء دوم سجع را قسمتی از آیه یا حدیث یا عبارت عربی قرار می‌دهد، مثلاً: «فارغ منشین که امروزِ تو، مشغولی این و آن است و فردای تو شب حسرت «کُلُّ مَن عَلَیْها فانٍ» است».[۴]

این صوفی و عالم معروف، صبح جمعه ۲۲ ذی‌الحجه سال ۴۸۱ هـ. ق در ۸۵ سالگی از دنیا رفت و درگذرگاه هرات به خاک سپرده شد و آثاری فراوان به جای گذاشت که به آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ سجع در نثر فارسی از خواجه عبدالله آغاز شده است (سبک‌شناسی؛ محمدتقی بهار؛ ج ۲، ص ۲۴۲).

۲ـ «رسالهٔ عقل و عشق»، مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری؛ ص ۳۱.

۳ـ همان؛ رساله واردات، ص ۲۳.

۴ـ همان؛ مناظرهٔ شب و روز؛ ص ۴۰.

یک قسمت از آثار او رسائل است[1] که در یک مجموعه چاپ شده و عبارت است از: رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات، کنزالسالکین (دارای شش باب به این شرح: مقالات عقل و عشق، مناظرهٔ شب و روز، بیان قضا و قدر، عنایت رحمن با انسان، در حق درویشان حقیقی و مجازی، در غرور جوانی)، رسالهٔ قلندرنامه، رسالهٔ هفت حصار[2]، رسالهٔ محبت‌نامه، رسالهٔ مقولات و الهی‌نامه.

مجموعهٔ دیگری از رسائل او دارای چهل و دو باب از روی نسخه خطی ترکیه به اهتمام آقای محمد شیروانی به چاپ رسیده که مطالبی از مقدمهٔ آن نقل کرده‌ایم.

یکی از آثار مشهور او ترجمه و املای طبقات الصوفیه[3] سُلَمی به لهجهٔ هروی است که اصل کتاب به زبان تازی بوده و عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸ هـ. ق.) آن را به فارسی نوشته و تکمیل کرده و نامش را نفحات الانس نهاده است.

اثر دیگر خواجه عبدالله، تفسیری است که رشیدالدین میبدی درسال ۵۲۰ هـ. ق آن را اساس کار خود قرار داده و به تفسیر

۱ـ این رسائل به تصحیح وحید دستگردی با مقدمهٔ تابنده گنابادی چاپ شده است.

۲ـ در این رساله، ضمن مناجاتی نام امامان شیعه پیاپی آمده، ص ۱۰۰ رسالات، اما آن رساله را از ساخته‌های دورهٔ صفویه می‌دانند (مجموعه رسائل، ص ۱۲).

۳ـ شرح آن در تاریخ ادبیات در ایران؛ ج ۳، ص ۹۱۲ و ۹۱۳.

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار[1] معروف است.

از پیر هرات اشعاری هم نقل شده و مخصوصاً چند رباعی او مشهور است که از آن جمله این رباعی است:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی است ز من باقی و جمله همه اوست.[2]

از جمله آثار شیخ جلیل یکی صدمیدان است و دیگری منازل‌السائرین.

در بارهٔ منازل‌السائرین

شیخ جلیل در این کتاب مقامات و منازل را در ده بخش قرار داده است، که بیانگر اصول و امهاتند؛ و از بدایات آغاز می‌شود و به نهایات پایان می‌یابد. و هر یک از این بخشها خود دارای ده باب است، و بدینسان کتاب در مجموع مشتمل بر صد باب می‌باشد. مطالب هر یک از این ابواب به نوبهٔ خود در سه درجه تنظیم شده است: درجهٔ عامه، درجهٔ سالک و درجهٔ محقق.

۱ـ این تفسیر در ده جلد به تصحیح علی‌اصغر حکمت انتشار یافته است.

۲ـ مجموعهٔ رسائل؛ ص ۱۵۱.

شیخ جلیل کتاب منازل السائرین را در سالهای آخر حیات دنیوی خویش، در سن هشتاد و یک سالگی، تألیف کرد، (سال ۴۷۵ ق). همان گونه که اشاره شد، او تألیف دیگری نیز در بیان مقامات و منازل اهل سیر و سلوک دارد، به نام صد میدان، که به زبان فارسی است و بیست و هفت سال پیش از تألیف منازل السائرین به رشتهٔ تحریر آمده است، (سال ۴۴۸ ق). این دو اثر در ۵۱ موضوع متحد و در ۴۹ مطلب مختلف هستند، و پیداست که صد میدان برای مبتدیان طریق تصوف و منازل السائرین برای منتهیان تنظیم و تألیف شده است.[۱]

منازل السائرین به حق دریایی از معارف را در قالب عباراتی موجز و زیبا به سلک درآورده است، متنی متین و استوار که همواره مورد توجه علاقه‌مندان عرفان و سیر و سلوک بوده است، و به عنوان کتاب درسی در این زمینه تدریس می‌شده. یکی از نشانه‌های اهتمام بزرگان عرفان و تصوف به این کتاب، شروح متعددی است که بر آن نوشته شده است. محققین در تصوف اسلامی، منازل السائرین را مهمترین اثر خواجه عبدالله انصاری در تصوف دانسته‌اند.[۲] خواجهٔ انصاری در این کتاب حاصل سالیان دراز سیر و سلوک و تحقیق و تجربه و وعظ و موعظه و درس و بحث را در قالب زیباترین عبارات در اختیار مشتاقان

۱ـ مقدمهٔ صد میدان، ص ۱۲، دکتر قاسم انصاری، انتشارات طهوری.

۲ـ ر.ک: جستجو در تصوف، ص ۷۷، عبدالحسین زرین کوب، امیرکبیر.

قرار داده است. چنان که یادآور شدیم، بر منازل السائرین، شروح متعددی از سوی بزرگان عرفا و متصوفه نگاشته شده است، که معروف‌ترین آنها عبارتند از:

۱ـ شرح سدیدالدین عبدالمعطی، که می‌توان آن را نخستین شرح کتاب منازل‌السائرین به شمار آورد. این شرح در اوایل قرن هفتم نگاشته شده است.[۱]

۲ـ شرح سلیمان‌بن علی‌بن عبداللّه تلمسانی، متوفا در سال ۶۹۰ق.[۲]

۳ـ شرح احمد بن ابراهیم واسطی، متوفا در سال ۷۱۱، به نام تنزّل السائرین.[۳]

۴ـ شرح عبدالغنی بن عبدالخلیل تلمسانی.[۴]

۵ـ شرح شمس‌الدین تستری، که در اوایل قرن هشتم نگاشته شده است.[۵]

۱ـ شرح سدیدالدین در سال ۱۹۵۴م، توسط «معهدالعلمی الفرنسی للآثار الشرقیه» در قاهره به اهتمام سرژ بورکی به چاپ رسید.

۲ـ این کتاب را عبدالحفیظ منصور در تونس در سال ۱۹۸۹ میلادی، دارالترکی، چاپ و منتشر کرد. و انتشارات بیدار آن را به صورت افست از همان چاپ، در قم منتشر کرد، (۱۴۱۳ق).

۳ـ ر.ک: کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۸۲۸؛ شذرات الذهب، ج ۶، ص ۲۴؛ معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۱۳۹؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۵۰.

۴ـ هدیة العارفین، نوشتهٔ اسماعیل پاشا بغدادی، ج ۱، ص ۵۹۰.

۵ـ نسخه‌ای از این شرح در کتابخانهٔ فاتح در استامبول موجود است. (به نقل از مقدمهٔ

۶ـ شرح محمود بن محمود درکزینی، متوفی در سال ۷۴۳.[۱]

۷ـ شرح شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر، معروف به ابن قیّم جوزیه، متوفا در سال ۷۵۱؛ به نام مدارج السالکین بین منازل ایاک نعبد و ایاک نستعین. این شرح در مصر و لبنان و سوریه به چاپ رسیده است.

۸ـ شرح کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، که با توجه به پاره‌ای قراین، نگارش آن در بین سالهای ۷۲۸ تا ۷۳۵ هجری قمری صورت گرفته است.[۲]

شروح دیگری نیز بر کتاب منازل نگاشته شده که هیچکدام نتوانست جایگاه ممتازی برای خود به دست آورد.

۹ـ شرح علی شیروانی. این کتاب که به خامهٔ صاحب این قلم است، آخرین شرحی است که بر منازل السائرین نوشته شده است. این شرح به زبان فارسی و به صورت مزجی است. نگارش آن در سال ۱۳۷۳ انجام یافت و در همان سال به گونه‌ای شکیل و زیبا، توسط انتشارات الزهراء چاپ و منتشر شد.

← بورکی بر منازل.)

۱ـ ر.ک: شذرات الذهب، ج ۶، ص ۱۳۹؛ کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۸۲۸؛ معجم‌المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۹۹.

۲ـ ر.ک: مقدمهٔ محقق ارجمند آقای محسن بیدارفر بر کتاب شرح منازل السائرین، ۳۵.

نکاتی دربارهٔ شرح نگارنده بر منازل‌السائرین

اساس کار ما در این شرح، مکتوب عارف بلندپایه عبدالرزاق کاشانی بوده است و مطالب عمدتاً از همان کتاب اخذ شده است. البته نگارنده درکنار آن به شرح تلمسانی نیز مراجعه کرده و از آن نیز در فهم کلمات شیخ جلیل استمداد نموده است. با مقایسه‌ای اجمالی میان این دو شرح دانسته می‌شود که عبدالرزاق کاشانی نیز در نگارش شرح خود، کمال استفاده را از شرح تلمسانی برده، و بسیاری از مطالب را بعینه از شرح تلمسانی اخذ کرده است، و البته در پاره‌ای موارد نیز میان آن دو اختلاف نظر وجود دارد، علاوه بر نکات دقیق فراوانی که عبدالرزاق در شرح خود آورده و خبری از آن در شرح تلمسانی نیست. محقق ارجمند، آقای محسن بیدارفر، در این باره می‌نویسد:

«و *الشارح القاسانی ایضاً اتخذ من شرح التلمسانی اصلاً یحذو حذوه فی العموم*، و یخالفه فی موارد قلیلة عند بیان المتن. فیمکننا ان نقول: ان القاسانی اورد رجلّ مطالب التلمسانی و لخصها احیاناً و اوضحها، و اضاف الیها فواید کثیرة و لطائف من عنده. و بذلک صار شرحاً جامعاً فائقاً علی شرح التلمسانی عمقاً و تحقیقاً.»[1]

در پاره‌ای موارد که لازم می‌نمود متن شرح عبدالرزاق و با

۱ـ همان، ص ۳۴.

تلمسانی در پاورقی آمده است، تا خواننده با مطالعهٔ متن کلام ایشان بتواند بهتر به مراد دست یابد. و نیز نظرات خاصی که شارح در برخی از قسمتها داشته، در پاورقی بیان شده است. در عین حال سعی شده است آنچه در متن می‌آید تماماً موافق با شرح عبدالرزاق کاشانی باشد، مگر در برخی موارد، و در این موارد نیز سعی شد در پاورقی نظر خاص عبدالرزاق بیان شود.

همان گونه که اشاره شد، شرح مطالب به صورت مزجی است، و توأم با ترجمهٔ منازل السائرین می‌باشد. نگارنده این شیوهٔ از شرح را پیش از این در شرح کتاب شریف نهایة الحکمة[1] به کار بسته است، و تجربهٔ موفقی از این کار دارد. با این شیوه از شرح می‌توان با عبارات هر چه کمتر و در حجمی اندک از الفاظ و کلمات، خواننده را با دقایق نکات متن آشنا ساخت و فهم مراد و مقصود مؤلف را برای وی آسان نمود. در واقع با اتخاذ این شیوه، نویسنده همهٔ رنجها را بر خود هموار می‌سازد تا خواننده در فهم مطلب رنج کمتری متحمل شود. آری، نگارش این نحوه از شرح هر چند دشوار است، امّا فایدهٔ آن بسیار است.

۱ـ نهایة الحکمة کتابی است که علامه سید محمد حسین طباطبایی ـ قدس سره ـ به عنوان متن درسی در رشتهٔ فلسفه و حکمت متعالیه برای حوزه‌های علمیه در اواخر عمر شریف خود تحریر نمود، و هم‌اکنون علاوه بر حوزه‌های علمیه در دانشگهای میهن اسلامی ما تدریس می‌شود. نگارنده این کتاب را در سه جلد، شرح کرد که توسط انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی(قم) و انتشارات الزهراء(تهران) چاپ و منتشر شد.

در بارهٔ متن حاضر

منازل السائرین پیش از این توسط سرژ بورکی، که از شرق شناسان فرانسوی است، بر اساس ۳۶ نسخهٔ خطی، که در طی قرنهای هشتم تا سیزدهم هجری نوشته شده است، تصحیح و تحقیق شده و در مصر به چاپ رسید، و پس از آن همراه با ترجمهٔ فارسیِ دکتر روان فرهادی، همان متن در افغانستان به صورت افست منتشر شد.[۱]

همان نسخهٔ مصحح بورکی اساس و پایه کار قرار گرفت و با نسخه‌ای که عبدالرزاق کاشانی در شرح خود آورده است مقابله شد، و موارد اختلاف مهم آن در پاورقی ذکر گردید. و جالب اینکه میان این متن و نسخهٔ عبدالرزاق کاشانی، تفاوت بسیار اندک است، به گونه‌ای که موارد اختلافِ مغیر معنا شاید از تعداد انگشتان دست تجاوز نکند. و این به خاطر آن است که عبدالرزاق کاشانی، به نسخه‌ای از منازل‌السائرین دست یافت که خواجه عبدالله انصاری در سال ۴۷۵هـ. ق آن را املاء و امضا کرده بود. و این نکته را شارح گرانقدر در پایان شرح خود متذکر شده است.[۲]

۱ـ این ترجمه، که البته بسیار مغلوط است،توسط انتشارات مولی در سال ۱۳۶۱، به صورت افست چاپ و منتشر شد.

۲ـ عبدالرزاق کاشانی در پایان شرح خود آورده است: «ثم ان هذا الفقیر لما شرع فی شرح هذا الکتاب و امعن النظر فیه و شهد لطائف اسراره و دقائق معانیه، ازداد اعتقاده فی ←

اخیراً این شرح ارزشمند، توسط محقق پارسا و فرزانه آقای محسن بیدارفر تحقیق و با نسخه‌های مختلف مقابله شده است، علاوه بر تعلیقات سودمند و استخراج مصادر روایات و افزوده‌های دیگر ایشان، که به راستی کار را بر خواننده سهل و آسان می‌کند و نگارنده در سامان دادن این مکتوب از آن کمال بهره را برده است.

باری، نگارنده متن منازل السائرین، به تصحیح بورکی، را با آنچه در شرح عبدالرزاق آمده است و توسط آقای بیدارفر تصحیح شده است، مقابله و موارد اختلاف را در پاورقی آورد. علامت «ک» در پاورقی به آنچه در چاپ یاد شده، در متن آمده است، اشاره دارد؛ و علامت «م» به نسخه‌ای که پیش از سال ۸۷۲ هجری نوشته شده است و در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی در تهران (شمارهٔ ۶۶۲) محفوظ است، اشاره دارد. علامت «ب» برای نسخه‌ای است که در کتابخانهٔ مرکزی (شمارهٔ ۳۴۳۱) موجود است، و علامت «ه» برای نسخه‌ای است که در همان کتابخانه در ضمن مجموعهٔ (۱۸۸۰)

→ حقه بانکشاف حقائقه و خوافیه، لکن النسخ کانت مختلفة والفاظها متبائنة، یتبین من بعضها محض الخطأ و التحریف، و یتبهم امر بعضها، فیورث الشک و الحیرة بین التصحیح والتصحیف، حتی ساق الیه القدر الکاشف عن عنایة القدیم فی حق الطالب الصادق فی قصدالطریق القویم، نسخةً مصححة، مقروة علی الشیخ ـ قدس الله روحه ـ موشحة باجازة مکتوبة بخطه الشریف، فی تاریخ سنة خمس و سبعین و اربعمأة. فصححت بها المتن و شرحته منشرح الصدر، مجموع القلب، علی یقین من قولی و بینة من ربّی، و رأیتها کرامة من الشیخ و اذناً لی فی الشرح.»

وجود دارد. و علامت «ج» نیز برای نسخه‌ای است در کتابخانهٔ مرکزی که در ضمن مجموعهٔ (۸۵۴) قرار دارد. نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ سلیمانیه در ترکیه است که فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی تهران (شمارهٔ ۵۱۳) موجود است، به این نسخه با علامت «د» اشاره شده است. و آخرین نسخه در کتابخانهٔ سپهسالار تهران (شمارهٔ ۱۳۲۱) است، که با علامت «س» نشان داده شده است. ویژگیهای هر یک از این نسخه‌ها به تفصیل در مقدمهٔ شرح منازل السائرین، طبع بیدار، آمده است. خواننده می‌تواند بدان جا مراجعه کند.

* * *

پروردگارا کلمهٔ حق را بر زبانمان جاری ساز، و نوشتارمان را از هر گونه کژی و انحراف بازدار، و توفیق عمل به شریعت و قدم نهادن در طریقت و وصول به حقیقت به همهٔ مشتاقان کرامت فرما، و اعمال ما را با اخلاص قرین ساز، تا توشه‌ای باشد برای روزی که جز عمل صالح با فضل الهی کسی را نجات نمی‌دهد. انک مجیب الدعوات.

والحمدلله رب‌العالمین
قم ـ حوزهٔ علمیهٔ
علی شیروانی
خرداد ۱۳۷۵

سلسلة

التمهيد فی العلوم الاسلامية

منازل السائرين

العارف الكامل عبدالله الانصاری

اعداد و تقديم

علی الشيرواني

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمدُللّه، الواحدِ، الأحدِ، القيّومِ، الصمدِ، اللطيفِ، القريبِ، الذى أمطرَ سرائرَ العارفينَ كرائمَ الكِلَمِ من غمائمِ الحِكَمِ، وألاحَ لهم لوائحَ القِدَمِ فى صفائحِ العدمِ، و دلَّهم على أقربِ السُبُلِ إلى المنهاجِ[1] الأوّلِ و ردَّهم من تفرُّقِ العللِ إلى عَينِ الأزلِ، وبَثَّ فيهم ذخائرَه، وَ أودعَهم سرائرَهُ.

وَأشهدُ أنْ لا إلهَ إلاّ اللّهُ وحدَه لا شريكَ له، الأوّلُ، الآخرُ، الظاهرُ، الباطنُ، الذى مدَّ ظلَّ التلوينِ[2] على الخَليقةِ مدّاً طويلاً؛ ثمّ جَعَلَ شمسَ التمكينِ لصفوتِهِ عليه دليلاً؛ ثم قَبَضَ ظلَّ التفرقةِ عنهم إليه قبضاً يسيراً.

١ـ ک: المنهج. ٢ـ ب : التكوين.

و صلاتُـه و سلامُـه على صفيِّـهِ، الذى أقْسمَ به فى إقـامـةِ حقِّـهِ، محمدٍ و آلِـهِ، كثيراً.

وبعدُ، فانّ جماعـةً من الراغبين فى الوقـوف عـلى مـنازل السائرين إلى الحقّ عـزّ اسـمـه، مـن الفـقراء مـن أهـل هـراة و الغرباء، طال علىّ مسألتهم إياى زمـاناً، أن أبيّن لهـم فـى معرفتهـا بياناً، يكون على مَعالمها عنواناً. فأجـبتهُم بـذلك، بـعد استخارتى اللّـه، واستعانتي بـه. و سألونى أن أرتّبها لهم ترتيباً، يشير إلى تواليها، و يـدلّ على الفروع التى تليها؛ و أن أخْلِيَـه من كلام غيرى، و أختصره؛ ليكون ألطف فى اللفظ و أخفّ للحفظ.

وإنى خِفْتُ أنى إنْ أخذتُ فى شرح قول أبى بكر الكتّانى*: «إنّ بين العبد و الحقّ ألفَ مقامٍ من نور وظلمـة» طـوّلتُ عـلىّ وعليهم. فذكرتُ أبنيـةَ تلك المقامات، التى تشـير إلى تـمامها، و تدلّ على مرامها. و أرجـولهم، بـعد صدق قـصدهم، مـا قـال أبوعبيد البُسْرى:** «إنّ للّـه عباداً، يريهم فى بداياتهم مـا فـى

---

* قال السلمي (طبقات الصوفية: ٣٧٣): «هو محمّد بن علي بن جعفر الكتّاني، و كنيته أبوبكر؛ و يقال: أبوعبدالله ـ و أبوبكر أصحُّ ـ أصله من بغداد. صحب الجنيد و أباسعيد الخرّاز و أباالحسين النوري. و أقام بمكّة مجاورا بها إلى أن مات. مات سنة اثنتين و عشرين و ثلاثمأة». راجع ترجمته في حلية الأولياء. ٣٥٧/١٠، الرسالة القشيرية: ١٩٠/١، تاريخ بغداد: ٧٤/٣.

** أبوعبيد البسري من كبار مشائخ الصوفية، صحب أباتراب النخشبي، مات سنة ستّ و

نهاياتهم.»

ثمّ إني رتّبتهُ لهم فصولاً و أبواباً، يُغني ذلك الترتيب عن التطويل المؤدّي إلى الملال، و يكون مندوحةً عن التسآل. فجعلتُه مائةَ مقام، مقسومةً على عشرة أقسام.

و قد قال الجُنيد*: «قد يُنقَل العبد من حال إلى حال أرفع منها، و قد بقي عليه من التي نُقل عنها بقيّةٌ، فيُشرف عليها من الحالة الثانية فيصلحها.»

وعندي أنّ العبد لا يصحّ له مقام، حتى يرتفع عنه، ثمّ يُشرف عليه، فيصحّحه.

و اعلمْ أنّ السائرين في هذه المقامات على اختلافٍ[1] مفظعٍ، لا يجمعهم ترتيبٌ قاطع، و لا يقفهم منتهىً جامع.

أربعين و مأتين. قال السمعاني (الأنساب: ١/ ٣٥٠): «هو منسوب إلى بصرى ـ قرية من قرى الشام ـ فابدل الصاد بالسين...» و أنكر ذلک غيره من المؤرّخين. فقال ياقوت: «بسر ـ بالضم ـ اسم قرية من أعمال حوران من أراضي دمشق بموضع يقال له: اللجا... و ينسب إليها أبوعبيد محمّد بن حسان البسري الحساني الزاهد...».

* قال السلمي (طبقات الصوفية: ١٥٦): «الجنيد بن محمّد أبوالقاسم الخزّاز... أصله من نهاوند، و مولده و منشأوه بالعراق... و كان فقيها، تفقّه على أبي‌ثور، و كان يفتي في حلقته. و صحب السري السقطي و الحارث المحاسبي و محمّد بن علي القصّاب البغدادي و غيرهم. و هو من أئمّة القوم و سادتهم، مقبول على جميع الألسنة، توفّي سنة سبع و تسعين و مأتين...». راجع الرسالة القشيرية: ١٣٢/١، حلية الأولياء: ٢٥٥/١٠، تاريخ بغداد: ٢٤١/٧.

١ـ ک: اختلاف عظيم.

وقد صنّف جماعةٌ من المتقدّمين والمتأخرّين في هذا الباب تصانيف، عساك لا تراها ـ أو أكثرها على حسنها[١]، مغنيةً كافية. منهم مَن أشار إلى الأصول، ولم يَف[٢] بالتفصيل؛ و منهم مَن جمع الحكايات، ولم يلخّصها تلخيصاً، ولم يخصّص النكتة تخصيصاً؛ ومنهم مَن لم يميّز بين مقامات الخاصّة وضرورات العامّة؛ ومنهم مَن عدّ شطح المغلوب مقاماً، و جعل بوحَ الواجد ورمزَ المتمكّن شيئاً عاماً؛ وأكثرهم لم ينطق عن الدرجات.

واعلم أنّ العامّة من علماء هذه الطائفة والمشيرين[٣] إلى هذه الطريقة، اتّفقوا على أنّ النهايات لا تصحّ إلاّ بتصحيح البدايات؛ كما أنّ الأبنية لا تقوم إلاّ على الأساس.

وتصحيح البدايات هو إقامة الأمر على مشاهدة الإخلاص ومتابعة السُّنّة، وتعظيم النهى على مشاهدة الخوف ورعاية الحُرمة، والشفقة على العالم ببذل النصيحة وكفّ المؤنة، ومجانبة كل صاحب يُفسد الوقت وكل سبب يفتن[٤] القلب.

على أنّ الناس في هذا الشأن[٥] ثلاثة نفر: رجلٌ يعمل بين الخوف والرجاء، شاخصاً إلى الحبّ مع صحبة الحياء. فهذا هو

١ـ ک: حسنه.
٢ـ ک: يشف.
٣ـ دخ: المبشرين.
٤ـ دخ: يقسي.
٥ـ د: البيان.

الذی یُسمّی المرید. ورجلٌ مختطفٌ[1] من وادی التفرّق إلی وادی الجمع. وهو الذی یُقال له المراد. ومَن سواهما مدّعٍ مفتونٌ مخدوع.

وجمیع هذه المقامات تجمعها[2] رتب ثلاث:

الرتبة الأولی، أخْذُ[3] القاصد فی السیر.

والرتبة الثانیة، دخوله فی الغربة.

والرتبة الثالثة، حصوله علی المشاهدة الجاذبة إلی عین التوحید فی طریق الفناء.

وقد أخبرنا فی معنی الرتبة الأولی، الحسین بن محمد بن علی الفرائضی[4]، قال: أخبرنا أحمد بن محمد بن[5] حسنویه، قال: أخبرنا الحسین بن إدریس الأنصاری، قال: حدّثنا[6] عثمان بن أبی شیبة، قال: حدّثنا[7] محمد بن بشر هو العبدی، قال: حدّثنا[8] عمر بن راشد، عن یحیی بن أبی‌کثیر، عن أبی سلمة، عن أبی هُرَیرة، قال: قال رسول اللّه ﷺ: «سیروا سَبَقَ

۱ـ ج: یخطف. ب خ: یختطف.

۲ـ دخ: تجمعه.

۳ـ دخ: قصد.

۴ـ ک: الحسین بن محمد الفرائضی.

۵ـ در ه «محمد بن» نیست.

۶ـ ک: اخبرنا.

۷ـ ک: اخبرنا.

۸ـ ک: به جای «قال: حدثنا»، «عن».

المفردون» قالوا: «يا رسولَ اللّٰه و ما المُفردونَ؟» قال: «المُهتَرُّونَ، الذينَ يَهتَرُّونَ في ذِكرِ اللّٰهِ عَزّ وَ جَلَّ، يَضَعُ الذِّكْرُ عَنهُمْ أثقالَهُم فَيَأتونَ يَوْمَ القِيامَةِ خِفَافاً.»*

و هذا حديثٌ حسنٌ، لم يروه عن يحيى بن أبي كثير إلاّ عمر بن راشد اليماني.[1] و خالف محمد بن يوسف الفريابى فيه محمد بن بشر العبدى[2]، فرواه عن عمر بن راشد، عن يحيى، عن أبى سلمة، عن أبي الدرداء مرفوعاً. و الحديث إنما هو لأبى هُرَيْرة. رواه بندار بن بشّار، عن صفوان بن عيسى، عن بشر بن رافع اليماني** إمام أهل نجران و مفتيهم، عن أبى عبداللّه بن عمّ أبى هريرة، عن أبى هُرَيْرة مرفوعاً.

و أحسنُها طريقاً، و أجودها سنداً، حديث العلاء[3] بن عبدالرحمن، عن أبيه، عن أبى هُرَيْرة، عن النّبىﷺ، وهو

* أخرجه الترمذي (كتاب الدعوات، باب ١٢٩ في العفو و العافية: ٥٧٧/٥) عن أبي كريب محمد بن العلا، عن أبي معاوية عن عمرو بن راشد... عن رسول اللّٰهﷺ: سيروا سبق المفردون. قالوا: وما المفردون ـ يا رسول اللّٰه؟ قال: المستهترون في ذكر اللّٰه، يضع الذكر عنهم. (يظهر أن الصحيح «عمر بن راشد» راجع خلاصة تهذيب الكمال: ٢٨٢).

** كذا في النسخ. و قال الذهبي (ميزان الاعتدال: ٣١٧/١): «بشر بن رافع، أبوالأسباط النجراني... و كان مفتي أهل نجران...».

١ـ د: من.

١ـ ک: اليمامى.

٢ـ در ک «العبدى» نيست.

٣ـ ک: طريق العلا.

مخرج في صحيح مسلم*. وروى هذا الحديث أهل الشام عن أبي أمامة مرفوعاً. قال في كلّها: «سَبَقَ المُفَردون.»

وأخبرنا في معنى الدخول في الغربة، حمزة بن محمد بن عبداللّه الحسيني[١]، قال: حدّثنا[٢] أبوالقاسم عبدالواحد بن أحمد الهاشمي الصوفي، قال[٣]: سمعت أبا عبداللّه علاّن[٤] بن زيد الدينوري الصوفي بالبصرة، قال: سمعت جعفرالخلدي[٥] الصوفي**، يقول[٦]: سمعت الجُنيد، قال: سمعت السري***، عن

---

* مسلم (كتاب الذكر: ٢٠٦٢/٤): «حدثنا أميّة بن بسطام العيشي، حدثنا يزيد ـ يعني ابن زريع ـ حدثنا روح بن القاسم، عن العلاء، عن أبيه، عن أبي هريرة، قال: كان رسول اللّه ﷺ يسير في طريق مكة، فمرّ على جبل يقال له جُمدان؛ فقال: سيروا ـ هذا جُمدان ـ سبق المفرّدون. قالوا: و ما المفرّدون؟ قال: الذاكرون اللّه كثيرا و الذاكرات.»

** قال السلمي (طبقات: ٤٣٤): «جعفر الخلدي؛ وهو جعفر بن محمّد بن نصير، أبومحمد الخوّاص. بغدادي المنشأ و المولد. صحب الجنيد بن محمد و عرف بصحبته و صحب أباالحسين النوري و رويما و سمنون و أبامحمد الجريري و غيرهم من مشائخ الوقت... و توفّي ببغداد سنة ثمان و أربعين و ثلاثمأة...» راجع أيضا: تاريخ بغداد: ٢٢٦/٧.

*** قال السلمي (طبقات: ٤٨) سري بن المغلّس السقطي؛ كنيته أبوالحسن. يقال: إنه خال الجنيد و استاذه. صحب معروفا الكرخي. وهو أول من تكلم ببغداد في لسان التوحيد... مات سنة إحدى و خمسين و مأتين».

١ـ دخ + : بطوس.
٢ـ ك: اخبرنا.
٣ـ ك: و قال.
٤ـ ك: العلان.
٥ـ م خ: الخدري.
٦ـ ك: قال.

معروف الكرخي*، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن علي[1]ؑ، عن رسول اللّهﷺ، قال: «طَلَبُ الحَقِّ غُرْبَةٌ» و هذا حديث غريب، ماكتبته[2] إلاّ من[3] رواية علاّن.

و أخبرنا في معنى الحصول على المشاهدة، محمد بن على بن الحسين الباشاني[4] رحمه اللّه، قال: حدّثنا[5] محمد بن إسحق القرشي، قال: حدّثنا[6] عثمان بن سعيد الدارمي[7]، قال: حدّثنا[8] سليمان بن حرب، عن حمّاد بن زيد، عن مطر الورّاق، عن أبي بُرَيْدة، عن يحيى بن يعمُر[9]، عن عبداللّه بن[10] عمر، عن عمر بن الخطّاب، في حديث سؤال جبرئيل رسول اللّهﷺ، قال: «ما

---

* قال السلمي (طبقات: ۸۳): «معروف الكرخي، و هو أبومحفوظ معروف بن فيروز... و هو من أجلّة المشايخ و قدمائهم... وكان استاذ السري السقطي. صحب داود الطائي. و قبره ببغداد ظاهر... أسلم على يد علي بن موسى الرضا، و كان بعد اسلامه يحجبه. فازدحم الشيعة يوما على باب علي بن موسى، فكسروا أضلع معروف. فمات». راجع حلية الأولياء: ۳۶۰/۸، الرسالة القشيرية: ۷۴/۱، تاريخ بغداد: ۱۹۹/۱۳. و قال القشيري (الرسالة: ۷۵): «مات سنة مأتين، و قيل: سنة إحدى و مأتين».

۱ـ ک: على بن ابى‌طالب.

۲ـ دخ: ماكتبناه. ب، ج + : غالياً. هـ + : عالياً.

۳ـ م: عن.

۴ـ م، هـ : الباسانى.

۵ـ ک: اخبرنا.

۶ـ ک: اخبرنا.

۷ـ ک: الدارنى.

۸ـ ک: اخبرنا.

۹ـ دخ: معمر.

۱۰ـ در هـ «بن» نيست.

الإحْسانُ» قال: «أنْ تَعْبُدَ اللّهَ كَأنَّك تَرَاه فإنْ لَمْ تَكُنْ تَـرَاهُ فـإنَّهُ يَراكَ.»

و هذا حديث صحيحٌ غريبٌ*، أخرجـه[1] مسلم في الصّحاح**.

و هذا[2] الحديث إشارةٌ جامعـة لمذهب هذه الطائفـة.

و إنّي مفصّلٌ لك درجات كل مقام منها، لتعرف درجـة العامّـة منـه، ثمّ درجـة السالك، ثمّ درجـة المحقّق. و لكل منهم شـرعـة ومنهاج ووجهـة هـو مولاها[3]؛ قد[4] نُصِب لـه عَـلَمٌ هـو لـه[5] مبعوث؛ و أتيح لـه غايـة هـو إليها محثوث.[6] و إنّي[7] أسأل اللّـه أن يجعلني في قـصدي مـصحوباً، لا مـحجوباً، و أن يـجعل لي سلطاناً مبيناً، «إنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ.»

و اعلم أنّ الأقسام العشرة التي ذكرتُها في صدر هذا الكتاب،

---

* الغريب من الحديث ما يتفرد بروايته شخص واحد.

** مسلم: كتاب الايمان: الحديث الأول، ٣٧/١. و رواه البخاري: كتاب الايمان، باب سؤال جبرئيل...: ١٩/١. و كتاب التفسير: سورة لقمان، ١٤٤/٦. ابن ماجة: المقدمة: الباب ٩ في الايمان: ٢٤/١. ترمذي: كتاب الايمان، الباب ٤ ماجاء في وصف جبرئيل...: ٧/٥. المسند: ٢٧/١، ٥١، ٥٣، ٣١٩. و ٢/ ١٠٧، ٤٢٦. و ٤/ ١٢٩، ١٦٤.

١ـ ك: خرّجه.

٢ـ ك: في هذالحديث.

٣ـ ك: مولّيها.

٤ـ هـ، ج، ب: و قد.

٥ـ ك: اليه.

٦ـ هـ: مبحوث.

٧ـ هـ: وانا.

هي قسم البدايات، ثمّ قسم الأبواب، ثمّ قسم المعاملات، ثمّ قسم الأخلاق، ثمّ قسم الأصول، ثمّ قسم الأوديـة، ثمّ قسم الأحوال، ثمّ قسم الولايات، ثمّ قسم الحقائق، ثمّ قسم النهايات.

قسم البدايات

فأمّا قسم البدايات فهو عشرة أبواب و هي: اليقظة، و التوبة، و المحاسبة، و الإنابة، و التفكّر، و التذكّر، و الاعتصام، و الفرار، و الرياضة، و السماع.

ـ ١ ـ
باب اليقظة

قال اللّه عزّوجلّ: ﴿قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ﴾ [٤٦ / ٣٤]

القومة للّه هي اليقظةُ من سنة الغفلة، و النّهُوضُ من[١] ورطة الفَتْرة. و هي أوّل ما يستنير[٢] قلبُ العبد بالحياة لرؤية نور

١ـ ك: عن.
٢ـ د +: به.

التنبيه. و اليقظة هي ثلاثة أشياء:

الأوّل لَحْظ القلب إلى النعمة، على الإياس من عدّها، و الوقوف على حدّها، و التفرّغ إلى معرفة المنّة بها، و العلم بالتقصير في حقّها.

و الثاني مطالعة الجناية، والوقوف على الخطر فيها، والتشمّر[1] لتداركها، و التخلّص من ربقها[2]، و طلب النخاة[3] بتمحيصها.

و الثالث الانتباه لمعرفة الزيادة و النقصان في[4] الأيّام، و التنصّل عن تضييعها، و النظر إلى[5] الضنّ بها، ليُتدارك فائتها و يُعْمَر باقيها.

فأمّا معرفة النعمة، فإنها تصفو بثلاثة أشياء: بنور العقل، و شَيْم برق المنّة، و الاعتبار بأهل البلاء.

و أمّا مطالعة الجناية، فإنها تصحّ بثلاثة أشياء: بتعظيم الحقّ، و معرفة النفس، و تصديق الوعيد.

و أمّا معرفة الزيادة والنقصان في[6] الأيام، فإنها تستقيم بثلاثة أشياء: بسماع العلم، و إجابة دواعي الحُرْمة، و صحبة

١ـ د خ: التشمير.
٢ـ ک: رقّها.
٣ـ ک: النجاة.
٤ـ د خ، م: من.
٥ـ د خ، م خ: في.
٦ـ د خ، م خ: من.

الصالحين.[١] و ملاك ذلك كلّـه[٢] خلع العادات.

ـ ٢ ـ
بــاب التــوبــة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ و مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأولئكَ هُمُ الظّالِمُونَ ﴾.
[٤٩ / ١١]

فأسقط اسم الظلم عن[٣] التـائب. و التـوبـة لا تـصحّ إلاّ بـعد معرفـة الذنب. وهي أن تنظر في الذنب إلى ثلاثـة أشياء:

إلى انخلاعك من العصمة حين إتيانـه، و فرحك عند الظـفر بـه، و قعودك على الإصرار عن تداركـه، مع يقينك[٤] بنظر الحقّ إليك.

و شرائط التوبـة ثلاثـة أشياء: الندم، و الاعتذار، و الإقلاع.

و حقائق التوبـة ثـلاثـة أشـياء: تـعظيم الجـنايـة، و اتّـهام[٥] التوبـة، و طلب إعذار الخليقـة.

١ـ ک: السالكين.
٢ـ د، م + : وجوب.
٣ـ هـ : من.
٤ـ ج، ب: تيقنک.
٥ـ در «د» با علامت «صح» اضافه شده است: «النفس في.»

و سرائر حقیقة[1] التوبة ثلاثة أشیاء: تمییز التقیّة[2] من العزّة، ونسیان الجنایة، والتوبة من التوبة أبداً؛ لأنّ التائب داخلٌ فی «الجمیع» من قوله تعالی: «وَ تُوبُوا إلی اللّهِ جَمیعاً» [۲۴ / ۳۱] ؛ فأمر التائب بالتوبة.

و لطائف سرائر[3] التوبة ثلاثة أشیاء:

أوّلها أن تنظر بین[4] الجنایة و القضیّة، فتتعرّف[5] مراد اللّه فیها، إذ خلاّک و إتیانها؛ فإنّ اللّه عزّ و جلّ إنّما یخلّی[6] العبد والذنب لأحد معنیَین: أحدهما أن تُعرَف عزته فی قضائه، و برّه فی ستره، و حلمه فی إمهال راکبه[7]، و کرمه فی قبول العذر منه، و فضله فی مغفرته. والثانی لیقیم علی العبد حجّة عدله، فیعاقبه علی ذنبه بحجّته.

و اللطیفة الثانیة أن تعلم[8] أنّ طلب البصیر الصادق سیئته[9] لم یُبق له حسنةً بحالٍ؛ لأنّه یسیر بین مشاهدة المنّة وتطلّب عیب النفس و العمل. و اللطیفة الثالثة أنّ مشاهدة العبد

۱ـ د خ: حقایق.
۲ـ د خ التقاة.
۳ـ ک: اسرار.
۴ـ م خ: الی.
۵ـ ک: فتعرف.
۶ـ م + : بین.
۷ـ هـ: فی امهاله.
۸ـ ک: یعلم.
۹ـ م خ، ج خ، ب خ: نظر البصیر الصادق فی سیئته.

الحُكم، لم تدع لـه استحسان حسنـة و لا استقباح سيئـة؛ لصعوده من جميع المعاني إلى معنى الحُكم.

فتوبـة العامّـة لاستكثار الطاعـة؛ فـانّـه يدعو إلى ثـلاثـة أشياء: إلى جحود نعمـة الستر و الإمهال، و رؤيـة الحـقّ عـلى اللّـه، و الاستغناء الذى هـو عين الجبروت و التوثّب على اللّـه.

و توبـة الأوساط من استقلال المعصيـة؛ و هـو عين الجرأة و المبارزة، و محض التزّين[1] بالحميّـة، و الاسترسال للقطيعـة.

و توبـة الخاصّـة من تـضييع الوقت؛ فـانّـه يدعو إلى دَرَك النقيصـة، و يطفىء نور المراقبـة، و يكدّر عين الصحبـة.

و لا يتمّ[2] مقام التوبـة إلاّ بالانتهاء إلى التوبـة ممّا دون الحقّ، ثمّ رؤيـة علّـة تلك التوبـة، ثم التوبـة من رؤيـة تلك العلّـة.

ـ ٣ ـ
باب المحاسبـة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ﴾ [٥٩ / ٩٢]

و إنّما يُسَلك طريق المحاسبـة بعد العزيمـة على عقد التوبـة.

١ـ ك: التديّن.

٢ـ م خ، د خ: يصحّ.

و العزيمة[١] لها ثلاثة أركان:

أحدها أن تقيس بين نعمته و جنايتك. و هذا يشقّ على من ليس له ثلاثة أشياء: نور الحكمة، و سوء الظنّ بالنفس، وتمييز النعمة من الفتنة.

و الثاني تمييز ما للحق[٢] عمّا لك أو منك؛ فتعلم أنّ الجناية عليك حجّة، و الطاعة عليك منّة، و الحكم عليك حجّة، ما هو[٣] لك معذرة.

و الثالث أن تعرف أنّ كلّ طاعة رضيتها منك فهي عليك، و كلّ معصية عيّرتَ بها أخاك فهي إليك، و لا تضع[٤] ميزان وقتك من يدَيْك.

ـ ٤ ـ
باب الانابة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ﴾[٣٩/٥٤]

الإنابة ثلاثة أشياء:

الرجوع إلى الحقّ إصلاحاً، كما رُجع إليه اعتذاراً؛ و الرجوع

١ـ م خ، ب خ، د: المحاسبة.
٢ـ ک +: علیک.
٣ـ ک: هی.
٤ـ ک: فلا تضع.

إليـه وفاءً، كما رجع إليـه عهداً، والرجوع إليـه حالاً، كـما رُجـع إليـه إجابةً.

و إنّما يستقيم الرجوع إليـه إصلاحاً بثلاثـة أشياء: بـالخروج من التبعات، و التوجّع للعثرات، و استدراك الفائتات.

و إنّما يستقيم الرجوع إليـه وفاءً بثلاثـة أشياء: بالخلاص من لذّة الذنب، و بترك استهانـة أهـل[١] الغـفلـة تـخوّفاً عـليهم مـع الرجاء لنفسك، و بالاستقصاء في رؤيـة علل الخدمـة.

و إنّما يستقيم الرجوع إليـه حالاً بثلاثـة أشياء: بالإياس مـن عملك، و معاينـة[٢] اضطرارك، و شَيْم برق لطفـه بك.

ـ ٥ ـ

باب التفكّر

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿و أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴾[١٦/٤٤]

إعلم أنّ التفكّر تلمُّس البصيرة لاستدراك البغيـة. و هـو ثلاثـة أنواع:

فكرة في عين التوحيد، و فكرة في لطائف الصنعـة، و فكـرة

١ـ در «ه» اهل» نيست.   ٢ـ ک: بمعانيـة.

في معاني الأعمال و الأحوال.

فأمّا الفكرة في عين التوحيد، فهي اقتحام بحر الجحود؛ لا يُنجي منه إلاّ الاعتصام بضياء الكشف، و التمسّك بالعلم الظاهر.

و أمّا الفكرة في لطائف الصنائع[1] فهي ماءٌ يسقي زرع الحكمة.

و أمّا الفكرة في معاني الأعمال و الأحوال، فهي تُسهّل سلوك طريق الحقيقة.

و إنّما يُتخلّص من[2] الفكرة في عين التوحيد بثلاثة أشياء: بمعرفة عجز العقل، و بالإياس من الوقوف على الغاية، و بالاعتصام بحبل التعظيم.

و إنّما تُدرَك لطائف الصنائع[3] بثلاثة أشياء: بحسن النظر في مبادىء المنن، والإجابة[4] لدواعي الإشارات، و بالخلاص من رقّ الشهوات.

و إنّما يوقَف بالفكرة على مراتب الأعمال و الأحوال بثلاثة أشياء: باستصحاب العلم، و اتّهام المرسومات، و معرفة مواقع الغِيَر.[5]

١ـ ك: الصنعة.
٢ـ ب، ج: عن.
٣ـ ك: الصنعة.
٤ـ ك: بالاجابة.
٥ـ د: العبر.

ـ ٦ ـ
باب التذكّر

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿وَ ما يَتَذَكَّرُ إلاّ مَنْ يُنيبُ﴾ [١٣/٤٠]

التذكّر فوق التفكّر؛ فإنّ[١] التفكّر طلبٌ، و التذكّر وجودٌ.

و أبنية التذكّر ثلاثة[٢] أشياء: الانتفاع بالعظة، و استبصار العبرة[٣]، و الظفر بثمر الفكرة.

و إنّما يُنتفع بالعظة بعد حصول ثلاثة أشياء: بشدّة الافتقار إليها، و العمى[٤] عن عيب الواعظ، و بذكر الوعد و الوعيد.

و إنّما تُستبصر العبرة بثلاثة أشياء: بحياة العقل، و معرفة الأيام، و السلامة من الأغراض.

و إنّما تجنى[٥] ثمرة الفكرة[٦] بثلاثة أشياء: بقصر[٧] الأمل، والتأمل فى القرآن، و قلّة الخلطة و التمنى و التعلّق و الشبع و المنام.

* * *

١ـ د: لأنّ.
٢ـ م ـ بثلاثة.
٣ـ د: و الاستبصار بالعبرة.
٤ـ ک: بالعمى.
٥ـ ک: تجتنى.
٦ـ ب: الفكر.
٧ـ ج، هـ: بتقصير.

-٧-
باب الاعتصام

قال اللّـه عزّ و جلّ: [﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً﴾ [٣/١٠٣] ﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾ [٢٢/٧٨]

الاعتصام بحبل اللّـه هو المحافظة على طاعته مراقباً لأمره. والاعتصام باللّـه هو الترقّي عن كلّ موهوم و التخلّص من[١] كلّ تردّد.

و الاعتصام على ثلاث درجات:

اعتصام العامّة بالخبر[٢]، استسلاماً و إذعاناً، بتصديق الوعد و الوعيد، و تعظيم الأمر و النهي، و تأسيس المعاملة على اليقين و الإنصاف؛ و هو الاعتصام بحبل اللّـه.

و اعتصام الخاصّة بالانقطاع؛ وهو صون الإرادة قبضاً، و إسبال الخُلق على الخَلق بسطاً، و رفض العلائق عزماً؛ و هو التمسّك «بالعُرْوَةِ الوُثقى.»

و اعتصام خاصّة الخاصّة بالاتصال؛ وهو شهود الحقّ تفريداً، بعد الاستخذاء له تعظيماً، و الاشتغال به قرباً؛ و هو الاعتصام باللّـه.

١ـ ك: عن.   ٢ـ د: الخير.

- ٨ -
باب الفرار

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ فَفِرُّوا إلى اللّٰه ﴾ [٥١/٥٠]

الفرارُ هـو الهرب ممّا لم يكن إلى ما[1] لم يزل. و هـو عـلى ثلاث درجات:

فرار العامـة من الجهل إلى العلم عقداً و سعياً، و من الكسل إلى التشمير حذراً و عزماً، و من الضيق إلى السعـة ثقةً و رجاءً.

و فرار الخاصّـة من الخبر إلى الشـهود، و مـن الرسـوم إلى الأصول[2]، و من الحظوظ إلى التجريد.

و فرار خاصّـة الخاصّـة ممّا دون الحقّ إلى الحقّ، ثمّ من شهود الفرار إلى الحقّ، ثمّ الفرار من الفرار إلى الحقّ.

- ٩ -
باب الرياضـة

قال اللّـه عزّ و جلّ، ﴿ وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَـا أَتَـوْا وَ قُـلُوبُهُمْ وَ جِلَةٌ ﴾ [٢٣/٦٠]

١ـ م خ: من.

٢ـ ج: الوصول.

الرياضـة تمرين النفس على قبول الصدق. و هى على ثلاث درجات:

رياضـة العامّـة تهذيب الأخلاق بالعلم، و تصفيـة الأعـمال[1] بالإخلاص، و توفير الحقوق في المعاملـة.

و رياضـة الخاصّـة حسم التفرّق، و قطع الالتفات إلى المـقام الذي جاوزه، و إبقاء العلم يجرى مجاريـه.

و رياضـة خاصّـة الخاصّـة تجريد الشـهود، و الصـعود إلى الجمع، و رفض المعارضات و المعاوضات.[2]

ـ ١٠ ـ
باب السّماع

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ ﴾ [٢٣/٨]

نكتـة السماع حقيقـة الانتباه. و هـو على ثلاث درجات:

سماع العامّـة ثلاثـة أشياء: إجابـة زجـر الوعـيد رعـةً[3]، و إجابـة دعوة الوعد جهداً، و بلوغ مشاهدة المنّـة استبصاراً.

١ـ هـ: العمل.　　٢ـ ك: و قطع المعاوضات.

٣ـ د، م خ: رغبة.

و سماع الخاصّة ثلاثة أشياء: شهود المقصود فى كلّ رمز، و الوقوف على الغاية فى كلّ حسّ[۱]، و الخلاص من التّلذّذ بالتفرّق.

و سماع خاصّة الخاصّة[۲]، سماعٌ يغسل العلل عن الكشف، و يصل الأبد بالأزل، و يردّ النهايات إلى الأوّل.

۱ـ ک: همس.

۲ـ در حاشيهٔ د +: ثلاثة اشياء صح.

قسم الابواب

و أمّا قسم الأبواب فهو عشرة أبواب وهي: الحزن، و الخوف، و الإشفاق، و الخشوع، و الإخبات، والزهد، والورع، و التبتّل، و الرجاء، و الرغبة.

ـ ١١ ـ

باب الحزن

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً﴾ [٩/٩٢]

الحزن توجّعٌ لفائت أو تأسّفٌ على ممتنع. و له ثلاث درجات:

الدرجة الأولى حزن العامّة؛ و هو حزنٌ على التفريط في الخدمة، و على التورّط في الجفاء، و على ضياع الأيام.

و الدرجـة الثانيـة حزن أهل الإرادة؛ و هـو حزن على تعلّق الوقت[١] بالتفرّق[٢]، وعلى اشتغال النـفس عـن الشـهود، و عـلى التسلّي عن الحزن.

و ليست الخـاصّـة مـن[٣] مـقام الحـزن فـي شـيء؛ و لكـن الدرجـة الثالثـة من[٤] الحزن، التحزّن للعارضات دون الخواطر، و معارضات القصود، و الاعتراضات على الأحكام.

-١٢-
بـاب الـخـوف

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ﴾ [١٦/٥٠].

الخوف هـو الانخلاع عن طمأنينة الأمـن بـمطالعة الخبر.

وهـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى الخوف من العقوبـة؛ و هـو الخـوف الذى يصحّ بـه الإيمان؛ و هـو خوف العامّـة؛ وهـو يتولّد من تصديق الوعيد، و ذكر الجنايـة، و مراقبـة العاقبـة.

١ـ ك: القلب.
٢ـ ج خ، د: بالتفرقـة.
٣ـ هـ خ: فى.
٤ـ د: فى.

و الدرجة الثانية خوف المكر في جريان[1] الأنفاس المستغرقة في اليقظة، المشوبة بالحلاوة.

و ليس في مقام أهل الخصوص وحشة الخوف إلا هيبة الإجلال[2]؛ و هي أقصى درجة يشار إليها في غاية الخوف؛ و هي هيبة تعارض المكاشف أوقات المناجاة، و تصون المشاهد أحيان المسامرة، و تقصم المعاين بصدمة العزّة.

-١٣-
باب الاشفاق

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾ [٢٦/٥٢]

الإشفاق دوام الحذر مقروناً بالترحّم. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى إشفاق على النفس أن تجمح إلى العناد، و إشفاق على العمل أن يصير إلى الضياع، و إشفاق على الخليقة لمعرفة معاذيرها.

و الدرجة الثانية إشفاق على الوقت أن يشوبه تفرّقٌ، و

١ـ هـ ب خ: حرمان.
٢ـ م خ: الجلال.

على القلب أن يزاحمه عارضٌ، و على اليقين أن يداخله سبب.

و الدرجة الثالثة إشفاق يصون سعيه من العجب، و يكفّ صاحبه عن مخاصمة الخَلق، و يحمل المريد على حفظ الحدّ.[۱]

ـ ۱۴ ـ
باب الخشوع

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ و ما نَزَّلَ مِنَ الْحَقِّ. ﴾ [۵۷/۱۶].

الخشوع خمود النفس و همود الطباع لمتعاظم أو مُفزع. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة[۲] الأولى التذلّل للأمر، و الاستسلام للحكم، و الاتّضاع لنظر الحقّ.

و الدرجة الثانية ترقّب آفات النفس و العمل، و رؤية فضل كلّ ذى فضل عليك، و تنسّم نسيم[۳] الفناء.

و الدرجة الثالثة حفظ الحُرمة عند المكاشفة، و تصفية الوقت من مراياة الخَلق، و تجريد رؤية الفضل.

۱ـ ک: الجد.
۲ـ در م و هـ «الدرجة» نيست.
۳ـ هـ خ: نسائم.

ـ ١٥ ـ
بـاب الاخبـات

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَ بَشِّرِ الْمخْبِتِينَ ﴾ [٣٤/٢٢].

الإخبات من أوائل مقام الطمأنينـة؛ و هـو ورود المأمن[1] من الرجوع و التردّد. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى أن تستغرق العـصمةُ الشـهوة، و تسـتدرك الإرادةُ الغفلـة، و يستهوى الطلبُ السلوة.

و الدرجـة الثانيـة أن لا ينقّض[2] إرادتـه سببٌ، و لا يوحش قلبَـه عارضٌ، و لا تقطع الطريقَ عليـه فتنةٌ.

و الدرجـة الثالثـة أن يستوى عنده المدح و الذمّ، و تـدوم لائمتـه لنفسـه، و يعمى عن نقصان الخَلق عن درجتـه.

ـ ١٦ ـ
بـاب الـزهـد

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ بَقِيَّةُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ ﴾ [٨٦/١١].

الزهد إسقاط الرغبـة عن الشىء بالكلّيّـة؛ و هـو للعامّـة قربةٌ،

١ـ د خ، م خ: المسافر. ٢ـ لاينقض.

و للمريد ضرورةٌ و للخاصّة خسّة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الزهد في الشبهة بعد ترك الحرام، بالحذر من المعتبة[١]، والأنفة من المنقصة، و كراهة مشاركة الفسّاق.

و الدرجة الثانية الزهد في الفضول و مازاد على المسكة و البلاغ من القوت، باغتنام التفرّغ إلى عمارة الوقت، و حسم الجأش، و التحلّي بحلية الأنبياء و الصّديقين.

و الدرجة الثالثة الزهد في الزهد بثلاثة[٢] أشياء: باستحقار ما زهدتَ فيه، و استواء الحالات عندك، و الذهاب عن شهود الاكتساب ناظراً إلى وادي الحقائق.

-١٧-
باب الورع

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴾ [٧٤/٤].

الورع توقٍّ مستقصىً على حذر، أو تحرّجٌ على تعظيم. و هو آخر مقام الزهد للعامّة، و أوّل مقام الزهد للمريد. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى تجنّب القبائح، لصون النفس، و توفير

١ـ م خ : المعصبته.

٢ـ ك: و هو بثلاثة.

الحسنات، و صيانة الإيمان.

والدرجة الثانية حفظ الحدود عند ما لا بأس به، إبقاءً على الصيانة و التقوى، و صعوداً على الدناءة، و تخلّصاً عن اقتحام الحدود.

و الدرجة الثالثة التورّع عن كلّ داعيةٍ تدعو إلى شتات الوقت و التعلّق بالتفرّق، و عارضٍ يعارض حال الجمعِ.

ـ۱۸ـ
باب التبتُّل

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾ [۷۳/۸].

التبتّل الانقطاع بالكلّيّة. و قوله «إِلَيْهِ» دعوةٌ إلى التجريد المحض. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى تجريد الانقطاع عن الحظوظ و اللحوظ إلى العالم خوفاً، أو رجاءً، أو مبالاةً بحالٍ؛ بحسم الرجاء بالرضى، و قطع الخوف بالتسليم، و رفض المبالاة بشهود الحقيقة.

و الدرجة الثانية تجريد الانقطاع عن التعريج على النفس، بمجانبة الهوى، وتنسّم رَوْح الأنس، و شَيْم برق الكشف.

و الدرجة الثالثة تجريد الانقطاع إلى السبق، بتصحيح

الاستقامة، و الاستغراق في قصد الوصول، و النظر إلى أوائل الجمع.

ـ ١٩ ـ
باب الرّجاء

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ [٢١/٣٣].

الرجاء أضعف منازل المريد[١]؛ لأنّه معارضةٌ من وجهٍ، و اعتراضٌ من وجه. و هو وقوع في الرعونة في مذهب هذه الطائفة، إلاّ ما فيه من فائدة واحدة؛ و لها نطق باسمه التنزيل و السُّنّة، و دخل في مسالك المحقّقين؛ و تلك الفائدة أنّه يفثأ[٢] حرارة الخوف، حتى لا يعدو[٣] إلى الإياس. والرجاء على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى رجاء يبعث العامل على الاجتهاد، و يولد التلذّذ بالخدمة، و يوقظ لسماحة الطباع[٤] بترك المناهي.

١ـ ج، هـ: المريدين.
٢ـ د: يبرد.
٣ـ د: لا يفضي.
٤ـ ک: يوقظ الطباع للسماحة.

و الدرجة الثانية رجاء أرباب الرياضات،[1] أن يبلغوا موقفاً تصفو فيه هممهم، برفض الملذوذات، و لزوم شروط العلم، و استقصاء حدود الحَميّة.

والدرجة الثالثة رجاء أرباب طيب القلوب[2]؛ و هو رجاء لقاء الحقّ عزّ و جلّ، الباعث على الاشتياق، المنغّص للعيش، المزهد في الخَلق.

ـ ٢٠ ـ
باب الرّغبة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً ﴾ [٢١/٩٠].

الرغبة[3] ألحق بالحقيقة من الرجاء، و هي[4] فوق الرجاء؛ لأنّ الرجاء طمعٌ يحتاج إلى تحقيق، و الرغبة سلوك على تحقيق. و الرغبة على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى رغبة أهل الخبر تتولّد من العلم؛ فتبعث[5] على الاجتهاد المنوط بالشهود، وتصون السالك من وهن الفترة، و

١ـ د: الرياضة.
٢ـ ك: ارباب القلوب.
٣ـ د + : الى.
٤ـ ك: و هو.
٥ـ ب، دغ : فتنبعث.

تمنع صاحبها من الرجوع إلى غثاثة الرُخص.

والدرجة الثانية رغبة أرباب الحال؛ وهي رغبة لا تبقي من المجهود إلا مبذولاً، ولا تدع للهمّة ذبولاً، و لا تترك غير المقصود مأمولاً.

والدرجة الثالثة رغبة أهل الشهود؛ وهي تشرّفٌ تصحبة[1] تقيّة، و تحمله همةٌ نقيّة، لا تَبقي معه من التفرّق بقيّة.

١ـ كـ: تصحبه.

قسم المعاملات

و أمّا المعاملات فهو عشرة أبواب و هي: الرعاية، والمراقبة، و الحرمة، و الإخلاص، و التهذيب، و الاستقامة، و التوكّل، و التفويض، و الثقة، و التسليم.

ـ ٢١ ـ
باب الرّعاية

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ [٥٧/٢٧].

الرعاية صونٌ بالعناية. وهي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى رعاية الاعمال؛ و الدرجة الثانية رعاية الأحوال؛ و الدرجة الثالثة رعاية الأوقات.

فأمّا رعايـة الأعمال فتوفيرها بتحقيرها، و القيام بها من غـير نظر إليها، و إجراؤها مَجرى العلم لا على التزيّن بها.

و أمّا رعايـة الأحوال فهي أن يعدّ الاجتهاد مراياةً، و النـفَس تشبّعاً، و الحال دعوى.

و أمّا رعايـة الأوقات فأن يقف مع خطوه، ثمّ أن يـغيب عـن خطوه بالصفاء من رسـمـه، ثمّ أن يذهب عن شهود صفوه.

-٢٢-
بـاب المـراقبـة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿لا يَرْقُبُونَ فى مُؤمِنٍ إلاً وَ لا ذمَّةً ﴾[١] [٩/١٠].

المراقبـة دوام ملاحظـة المقصود. و هي على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى مراقبـة الحقّ في السير إليـــه عـلى الدوام، بين تعظيم مذهل، و مداناةٍ حاملـة، و سرور باعث.

و الدرجـــة الثـانيـة مـراقبـة نـظر الحـقّ إليك، بـرفض المـعارضـة، و بـالإعراض عـن الاعـتراض، و نـقض[٢] رعـونـة

١ـ ك + : و قال «فَارْتَقِبْ إنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ.»

٢ـ ك: نفض.

التعرّض.

و الدرجة الثالثة مراقبة الأزل[1]، بمطالعة عين السبق، استقبالاً لعَلَم التوحيد، و مراقبة ظهور إشارات الأزل على أحايين الأبد، و مراقبة الخلاص من ربطة[2] المراقبة.

ـ ٢٣ ـ
باب الحرمة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ﴾ [٢٢/٣٠].

الحُرْمة هي التحرّج عن المخالفات و المجاسرات. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى تعظيم الأمر و النهي، لا خوفاً من العقوبة، فيكون خصومةً للنّفْس؛ و لا طلباً لمثوبة[3]، فيكون مسترقّاً للأجرة؛ و لا شاهداً للجدّ، فيكون متديّناً بالمراياة. فإنّ هذه الأوصاف كلها شُعَبٌ من عبادة النفس.

و الدرجة الثانية إجراء الخبر على ظاهره؛ و هو أن يبقى

١ـ م: مراقبة ظهور اشارات الازل. ٢ـ د: من ورطة ربطة.
٣ـ ك: للمثوبة.

أعلام توحيد[١] العامّة الخبريّة على ظواهرها، لا يتحمّل البحث عنها تعسّفاً، و لا يتكلّف لها تأويلاً، و لا يتجاوز ظواهرها تمثيلاً، و لا يدّعي[٢] عليها إدراكاً أو توهّماً.

و الدرجة الثالثة صيانة الانبساط أن تشوبه جرأة، و صيانة السرور أن يداخله أمن، و صيانة الشهود أن يعارضه سبب.

- ٢٤ -
باب الاخلاص

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الخَالِصُ ﴾ [٣/٣٩].

الإخلاص تصفية العمل من كل شوب. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى إخراج رؤية العمل من العمل، و الخلاص من طلب العوض على العمل، و النزول عن الرضى بالعمل.

و الدرجة الثانية الخجل من العمل مع بذل المجهود، و توفير الجهد بالاحتماء من الشهود، و رؤية العمل في نور التوفيق من عين الجود.

١ـ ک: التوحيد. ٢ـ د: فلايدعى.

و الدرجة الثالثة إخلاص العمل بالخلاص من العمل، تدعه[١] يسير مسير العلم، و تسير أنت مشاهداً للحكم، حرّا من رقّ الرسم.

ـ ٢٥ ـ
باب التهذيب

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لاأُحِبُّ الآفِلِينَ ﴾ [٧٦/٦].

التهذيب محنة أهل البدايات؛ وهو شريعة من شرائع الرياضة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى تهذيب الخدمة أن لا تخالجها جهالة، و لا تسوقها عادة، و لا تقف عندها همّة.

و الدرجة الثانية تهذيب الحال؛ وهو أن لا يجمح[٢] الحال إلى علم، و لا يخضع لرسم، و لا يلتفت إلى حظّ.

و الدرجة الثالثة تهذيب القصد؛ و هو تصفيته من ذلّ الإكراه، و تحفّظه من[٣] مرض الفتور[٤]، و نصرته على منازعات العلم.

١ـ م: فتدعه.
٢ـ ک: يجنح.
٣ـ ج: عن.
٤ـ م: الفتور.

-٢٦-
باب الاستقامة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ﴾ [٤١/٦].

قوله عزّ و جلّ (إِلَيْهِ) إشارةٌ إلى عين التفريد.

و الاستقامة روح تَحيي بها الأحوال، كما تربو للعامّة عليها الأعمال. و هي برزخٌ بين أوهاد التفرّق و روابي الجمع. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الاستقامة على الاجتهاد في الإقتصاد، لاعادياً رسم العلم، و لا متجوزاً[١] حدّ الإخلاص، و لا مخالفاً نهج السُّنّة.

و الدرجة الثانية استقامة الأحوال؛ و هي شهود الحقيقة لا كسباً، و رفض الدعوى لا علماً، و البقاء مع نور اليقظة لا تحفّظاً.

و الدرجة الثالثة استقامة بترك رؤية الاستقامة، و بالغيبة عن تطلّب الاستقامة، بشهود إقامة الحقّ و تقويمه عزّ اسمه.

* * *

١ـ ک: متجاوزاً.

- ٢٧ -
بـاب التـوكّـل

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿وَ عَلَى اللّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [٥/٢٣].

التوكّل كِلَـة الأمر كلّـه إلى مالكـه، و التعويل على وكالتـه. و هـو من أصعب منازل العـامّـة عـليهم، و أوهـى[1] السبل عـند الخاصّـة؛ لأنّ الحقّ قد وكل الأمور كـلّها إلى نـفسـه، و أيأس[2] العالَم من ملك شيء منها.

و هـو على ثلاث درجات، كلّها تسير مسير العامّـة.

الدرجـة الأولى التوكّل مع الطلب و معاطاة السبب، على نيّـة شغل النفس، و نفع الخَلق، و ترك الدعوى.

و الدرجـة الثانيـة التوكّل مع إسقاط الطلب و غضّ العين عن السبب، اجتهاداً في تصحيح التوكل و قمع تشرّف النفس، و تفرّغاً إلى حفظ الواجبات.

و الدرجـة الثالثـة التوكّل مع معرفـة التـوكّل النـازعـة إلى الخلاص من علّـة التوكّل؛ وهـو أن يعلم أنّ ملكـة الحقّ تـعالى للأشياء ملكـة عزّة، لا يشاركـه فيها مشارك، فيكل شركتـه إليـه.

١ـ د خ: اوهن. ٢ـ ک: آيس.

فإن من ضرورة العبودية[١] أن يعلم العبد أنّ الحق هو مالك الأشياء وحدهُ.

ـ ٢٨ ـ
باب التفويض

قال اللّه عزّ و جلّ، حاكياً عن مؤمن آل فرعون: ﴿وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ [٤٠/٤٤].

التفويض ألطف إشارةً و أوسع معنىً من التوكّل؛ فإنّ التوكّل بعد وقوع السبب، و التفويض قبل وقوعه و بعده. و هو عين الاستسلام، و التوكّل شعبةٌ منه. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى أن تعلم أنّ العبد لا يملك قبل عمله استطاعة؛ فلا يأمن من مكر، و لا ييأس من معونة، و لا يعوّل على نيّة.

و الدرجة الثانية معاينة الاضطرار؛ فلا ترى عملاً مُنجياً، و لا ذنباً مهلكاً، و لا سبباً حاملاً.

و الدرجة الثالثة شهودك انفراد الحقّ بملك الحركة و السكون و القبض و البسط، و معرفتهُ بتصريف التفرقة و الجمع.

١ـ ك: العبودة.

ـ ٢٩ ـ
باب الثقة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِى الْيَمِّ﴾ [٢٨/٧].

الثقة سواد عين التوكّل، و نقطة دائرة التفويض، و سويداء قلب التسليم. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى درجة الإياس؛ و هو[١] إياس العبد من مقاواة الأحكام، ليقعد عن منازعة الأقسام، و ليتخلّص من قحة الإقدام.

و الدرجة الثانية درجة الأمن. و هو أمن العبد من فوت المقدور و انتقاص المسطور، فيظفر بِرَوْح الرضي، و إلاّ فبغنى[٢] اليقين، و إلاّ فبظَلَف[٣] الصبر.

و الدرجة الثالثة معاينة أوّليّة[٤] الحقّ؛ ليتخلّص[٥] من محن[٦] القصود، و تكاليف الحمايات، و التعريج على مدارج الوسائل.

١ـ د: وهي.
٢ـ ک: فبعين.
٣ـ د، م خ: فبلطف.
٤ـ ک: ازلية.
٥ـ ب، ج، د: فيتخلص.
٦ـ م خ: سجن.

- ٣٠ -

بـاب التسليـم

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿فَلاَ وَ رَبِّكَ لا يُؤمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوك فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثمَّ لا يَجِدُوا فى أنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليماً﴾ [٦٥/٤].

و فى التسليم والثقـة و التفويض ما فى التوكّل من الاعتلال؛ و هـو من أعلى درجات سبيل[١] العامّـة. وهـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى تسليم ما يزاحم[٢] العقول ممّا يشق على الأوهام من الغيب، و الإذعان لما يغالب القياس من سير الدُّوَل والقِسَم، والإجابـة لما يفزّع المريد من ركوب الأحوال.

و الدرجـة الثانيـة تسليم العلم إلى الحـال، والقصد إلى الكشف، والرسم إلى الحقيقـة.

الدرجـة الثالثـة تسليم ما دون الحقّ إلى الحقّ، مع السلامـة من رؤيـة التسليم، بمعاينـة تسليم الحقّ إيّاك إليـه.

١ـ ك: سبل.

٢ـ م: يزاحمه.

قسم الاخلاق

و أمّا قسم الأخلاق[1] فهو عشرة أبواب و هي: الصبر، و الرضى، والشكر، والحياء، والصدق، و الايثار، و الخُلق، والتواضع، و الفتوّة، والانبساط.

-٣١-

باب الصبر

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إلاَّ بِاللّهِ﴾ [١٦/٢٧].

الصبر حبس النفس على جزعٍ كامنٍ عن الشكوى. وهو أيضاً من أصعب المنازل على العامّة، و أوحشها في طريق المحبّة، و

---

١ ـ د: القسم الرابع في الاخلاق.

أنكرها في طريق التوحيد. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الصبر عن المعصية بمطالعة الوعيد، إبقاءً على الإيمان، و حذراً من الجزاء. و أحسنُ منها الصبر عن المعصية حياءً.

و الدرجة الثانية الصبر على الطاعة، بالمحافظة عليها دواماً، و برعايتها إخلاصاً، و بتحسينها علماً.

و الدرجة الثالثة الصبر في البلاء، بملاحظة حسن الجزاء، و انتظار رَوْح الفرج، و تهوين البليّة بِعَدِّ أيادي المِنَن، و تَذكّر سوالف النِعَم. و في هذه الدرجات الثلاث من الصبر نزلت: «اصْبِرُوا» يعني في البلاء، «و صَابِرُوا» يعني عن المعصية، «وَ رَابِطُوا» يعني على الطاعة. و أضعفُ الصبر الصبر للّه؛ و هو صبر العامّة. و فوقه الصبر باللّه؛ و هو صبر المريد. و فوقهما الصبر على اللّه؛ و هو صبر السالك.

ـ ٣٢ ـ
باب الرّضى

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿إرْجِعِي إلى رَبِّكِ رَاضِيةً مَرْضِيَّةً ﴾ [٢٨/٨٩].

لم يدع في هذه الآيـة للمتسخّط إليـه سبيلاً، و شرط للقاصد الدخول في الرضى. و الرضى اسم للوقوف الصادق حيث ما وقف العبد، لا يلتمس متقدّماً و لا متأخّراً، و لا تزيد مـزيداً، و لا يستبدل حالاً. و هـو من أوائل مسالك أهل الخصوص، و أشقّها على العامّـة. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى رضى العامّـة؛ و هـو الرضـى بـاللّـه ربّـاً، بسخط عبادة مادونـه. وهذا قطب رحى الإسلام؛ و هـو يطهّر من الشرك الأكبر. و هـو يصحّ بثلاث شرائط: أن يكون اللّـه عـزّ و جلّ أحبّ الأشياء إلى العبد، و أولى الأشـياء بـالتعظيم، و أحـقّ الأشياء بالطاعـة.

والدرجـة الثانيـة الرضى عن اللّـه عزّ و جلّ، و بهذا الرضى نطقت آيات التنزيل. و هـو الرضي عنـه في كلّ ما قضى.[1] و هذا من أوائل مسالك أهل الخصوص. و يصحّ بثلاث شرائط: باستواء الحالات عند العبد، و بسقوط الخصومـة مع الخلق، و بالخلاص من المسألـة والإلحاح.

و الدرجـة الثالثـة الرضى بـرضى اللّـه؛ فـلا يـرى العـبد لنفسـه سخطاً و لا رضىً؛ فيبعثـه عـلى تـرك التـحكّم و حسـم

١ـ د + : و قدر.

الاختيار، و إسقاط التميز و لو أُدخِل النار.

ـ ۳۳ـ
بـاب الشكـر

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ ﴾ [۱۳/۳٤].

الشكر[1] اسم لمعرفة النعمة لأنّها السبيل إلى معرفة المُنعِم. و لهذا المعنى سمّى اللّه تعالى الإسلام والإيمان في القرآن شكراً. و معاني الشكر ثلاثة أشياء: معرفة النعمة، ثمّ قبول النعمة، ثمّ الثناء بها. و هو أيضاً من سبل العامّة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الشكر في المَحاب[2]. و هذا شكرٌ شاركت المسلمين[3] فيه اليهود والنصارى و المجوس. ومن سعة برّ الباريء أنّه عدّه شكراً، و وعد عليه الزيادة، وأوجب له المثوبة.

والدرجة الثانية الشكر في[4] المكاره. و هذا ممّن يستوى عنده الحالات إظهارُ الرضى؛ و ممّن يميّز بين الأحوال كظمُ

۱ـ م: الشكور.
۲ـ ک: على المحابّ.
۳ـ ک: المسلمون.
٤ـ ک: على.

الشکوی[1]، و رعایةالأدب، و سلوك مسلك العلم. و هذا الشاکر أوّل من یُدعَی إلی الجنّة.

و الدرجة الثالثة أن لا یشهد العبد إلاّ المُنعم. فاذا شهد المنعم عبودةً استعظم منه النعمة[2]؛ وإذا شهده حبّاً استحلی منه الشّدة؛ و إذا شهده تفریداً لم یشهد منه شدّةً و لا نعمة[3].

ـ ٣٤ ـ

بـاب الحـیاء

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى ﴾ [١٤/٩٦].

الحیاء من أوائل مدارج أهل الخصوص؛ یتولّد من تعظیم منوط بودّ. و هو علی ثلاث درجات:

الدرجة الأولی حیاءٌ یتولّد من علم العبد بنظر الحقّ إلیه؛ فیجذبه إلی تحمّل المجاهدة، و یحمله علی استقباح الجنایة، و یُسکته[4] عن الشکوی.

والدرجة الثانیة حیاءٌ یتولّد من النظر فی علم القرب؛

۱ـ ک: کظم الغیظ وستر الشکوی. و در هـ ، د: کظم الغیظ والشکوی.

۲ـ ب، ج: النعم. ۳ـ ک : نعمة و لا شدة.

۴ـ ک: یستکفه.

فيدعوه إلى ركوب المحبّة، و يربطه[1] بروْح الأنس، و يكره إليه ملابسة الخَلق.

و الدرجة الثالثة حياءٌ يتولّد من شهودالحضرة. و هي التي تشوبها هيبة، و لا تقاويها[2] تفرقة، و لا يوقف لها على غاية.

ـ ۳۵ ـ

باب الصّدق

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ ﴾ [۴۷/۲۱].

الصدق اسم لحقيقة الشيء بعينه حصولاً و وجوداً. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى صدق القصد. و به يصحّ الدخول في هذا الشأن، و يُتلافى به[3] كلّ تفريط، و يُتدارك كلّ فائت، و يُعمَر كلّ خراب. و علامة هذا الصادق أن لا يحتمل داعيةً تدعو إلى نقض عهد، و لا يصبر على صحبة ضدٍّ، و لا يقعد عن الجدّ بحالٍ.

و الدرجة الثانية أن لا يتمنّى الحياة إلاّ للحقّ، و لا يشهد

۱ـ ک: يربطه.　　۲ـ دخ: يعارضها.

۳ـ در ک «به» نيست.

من نفســه إلاّ أثرَ النقصان، و لا يلتفت إلى ترفيــه الرُّخَص.

و الدرجـة الثالثـة الصدق في معرفـة الصدق. فانّ الصدق لا يستقيم في علم الخصوص[١] إلاّ على حرف واحد. و هـو أن يتّفق رضى الحَق بعمل العبد أو حالـه أو وقتـه و إتيان العبد و قصده. فيكون العبد راضياً مرضياً. فأعمالـه إذا مـرضيّـة، و أحوالـه صادقـة، و قصوده مستقيمـة.

و إن كان العبد كَسِيَ ثوباً معاراً، فأحسنُ أعمالـه ذنبٌ، وأصدق أحوالـه زور، و أصفى قصوده قعود.

-٣٦-

بـاب الايـثـار

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ﴾ [٥٩/٩].

الإيثار تخصيص و اختيار. و الأثرة تحسن طوعاً، و تصحّ كرهاً. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى أن تؤثر الخَلق على نـفسك فـيما لا يـحرم عليك ديناً، و لا يقطع عليك طريقاً، و لا يـفسد عـليك وقـتاً. و

١ـ هـ، د: اهل الخصوص.

يستطاع هذا بثلاثة أشياء: بتعظيم الحقوق، ومقت الشحّ، والرغبة في مكارم الأخلاق.

و الدرجة الثانية إيثار رضى اللّه تعالى على رضى غيره، و إن عظمتْ فيه المِحَن، و ثقلت به المُؤَن، و ضعفت عنه الطَول و البدن. و يستطاع هذا بثلاثة أشياء: بطيب العُود، و حسن الإسلام، و قوّة الصبر.

والدرجة الثالثة إيثار إيثار اللّه تعالى ـ فانّ الخوض في الإيثار دعوىً في المُلك ـ ثمّ ترك شهود رؤيتك إيثار اللّه، ثمّ غيبتك عن الترك.

ـ ٣٧ ـ
بـاب الخُـلُـق

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ و إنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾ [٦٨/٤].

الخلق ما يرجع إليه المتكلّف من نعته. و اجتمعتْ كلمة الناطقين في هذا العلم أنّ التصوّف هو الخُلق. و جماع[١] الكلام فيه يدور على قطب واحد؛ وهو بذل المعروف و كفّ الأذى. و إنما يُدرَك إمكان ذلك في[٢] ثلاثة أشياء: في العلم، و الجود، و

١ـ ب، ج: اجماع.　　٢ـ م خ: من.

الصبر. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى أن تعرف مقام الخَلق، أنهم بأقدارهم مربوطون[١]، و في طاقتهم محبوسون، و على الحكم موقوفون. فتستفيد بهذه المعرفة ثلاثة أشياء: أمن الخَلق منك حتى الكلب، و محبّة الخَلق إيّاك، و نجاة الخَلق بك.

و الدرجة الثانية تحسين خُلقك مع الحقّ. و تحسينه منك أن تعلم أنّ كلّ ما يأتي منك يوجب عذراً، و كلّ ما يأتي من الحقّ يوجب شكراً، و أن لا ترى له من الوفاء بُدّاً.

و الدرجة الثالثة التخلّق بتصفية الخُلق، ثمّ الصعود عن تفرّق التخلق، ثمّ التخلق بمجاوزة الأخلاق.

ـ ٣٨ ـ
باب التواضع

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿و عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً﴾ [٦٣/٢٥].

التواضع أن يتّضع العبد لصولة الحقّ. و هو على ثلاث درجات:

١ـ ب، ج: مربطون.

الدرجة الأولى التواضع للدين. و هو أن لا يعارض بمعقول منقولاً، و لا يتّهم على الدين[1] دليلاً، و لا يرى إلى الخلاف سبيلاً. و لا يصحّ ذلك له إلاّ بأن يعلم أنّ النجاة في البصيرة، و الاستقامة بعد الثقة، و أنّ البيّنة وراء الحجّة.

و الدرجة الثانية أن ترضى بمن رضي الحقّ[2] لنفسه عبداً من المسلمين أخاً، و أن لا تردّ على عدوّك حقّاً، و تقبل من المعتذر معاذيره.

و الدرجة الثالثة أن تتّضع للحقّ؛ فتنزل عن رأيك[3] في الخدمة، و رؤية حقّك في الصحبة، و عن رسمك في المشاهدة.

ـ ۳۹ ـ

باب الفتوّة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ [۱۸/۱۳]

نكتة الفتوّة أن لا تشهد لك فضلاً، و لا ترى لكَ حقّاً. و هي على ثلاث درجات:

۱ـ ک: للدين. ۲ـ ک: الحق به.

۳ـ ک + : و عوايدک.

الدرجة الأولى ترك الخصومة، و التغافل عن الزلّة، و نسيان الأذيةً.

والدرجة الثانية أن تقرّب من يقصيك[1]، و تكرم من يُؤذيك، و تعتذر إلى من يجني عليك، سماحاً لا كظماً، و براحاً لا مصابرة.

و الدرجة الثالثة أن لا تتعلّق في المسير بدليل، و لا تشوب إجابتك بعوض، و لا تقف في شهودك على رسم.

و اعلم أنّ من أحوج عدوّه إلى شفاعة، و لم يخجل من المعذرة إليه، لم يشمّ رائحة الفتوّة. ثمّ في علم الخصوص، مَن طلب نور الحقيقة على قدم الاستدلال، لم يحلّ له دعوى الفتوّة أبدا.

ـ ٤٠ ـ

باب الانبساط

قال اللّه عزّ و جلّ حاكياً عن كليمه ﷺ: ﴿ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلاَّ فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ ﴾ [١٥٥/٧].

١ـ ج، ب: يعصيك.

الانبساط إرسال السجيّة، و التحاشي من[1] وحشة الحشمة. و هو السير مع الجبلّة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الانبساط مع الخَلق. و هو أن لا تعتزلهم ضنّاً على نفسك أو شحّاً على حظّك؛ و تسترسل لهم في فضلك، و تسعهم بخُلقك، و تدعهم يطؤونك؛ والعلم قائم، و شهودك المعنى دائم.

و الدرجة الثانية الانبساط مع الحقّ، و هو أن لا يجنّبك خوف، و لا يحجبك رجاء، و لا يحول بينك و بينه آدم و حواء.

و الدرجة الثالثة الانبساط في الانطواء عن الانبساط. وهو رحب الهمّة لانطواء انبساط العبد في بسط الحقّ جلّ جلاله.

۱ـ ب، ج: عن.

قسم الاصول

و أمّا قسم الأصول فهو عشرة أبواب و هي: القصد، و العزم، والإرادة، والأدب، و اليقين، و الأنس، و الذكر، و الفقر، و الغنى، و مقام المراد.

ـ ٤١ ـ

باب القصد

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرا إلى اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثمّ يُدْرِكْهُ المَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أجْرُهُ عَلَى اللّهِ ﴾ [١٠٠/٤].

القصد الإزماع على التجرّد للطاعة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى قصدٌ يبعث على الارتياض، و يخلص من التردّد، و يدعو إلى مجانبة الأغراض.

و الدرجة الثانية قصدٌ لا يلتقي سبباً إلاّ قطعه، و لا يدع حائلا إلاّ منعه، و لا تحاملاً إلاّ سهّله.

والدرجة الثالثة قصد استسلامٍ لتهذيب العلم، و قصد إجابة لِوطيء[1] الحكم، و قصدُ اقتحامٍ في بحر الفناء.

ـ٤٢ـ
باب العزم

قال‌الله عزّ وجلّ: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [٣/١٥٩].

العزم تحقيق القصد طوعاً أوكرهاً. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى إباء الحال على العلم، بشَيْم برق الكشف، و استدامة نور الأنس، و الإجابة لإماتة الهوى.

و الدرجة الثانية الاستغراق في لوائح المشاهدة، و استنارة ضياء الطريق، و استجماع قوى الاستقامة.

و الدرجة الثالثة معرفة علّة العزم؛ ثمّ العزم على التخلّص من العزم؛ ثمّ الخلاص من تكاليف ترك العزم. فإنّ العزائم لم

١ـ ك: لدواعي.

تورث أربابها ميراثاً أكرم. من وقوفهم على علل العزائم.

ـ ٤٣ ـ

بـاب الارادة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ﴾ [٨٤/١٧].

الإرادة من قوانين هذا العلم و جوامع أبنيتـه. و هي الإجابـة لدواعي الحقيقـة طوعاً. و هي على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى ذهابٌ عن العادات بصحبـة العلم، و تـعلّقٌ بأنفاس السالكين مع صدق القصد، و خلع كلّ شاغل من الإخوان، و متشتتٍ من الأوطان.

و الدرجـة الثانيـة تقطّعٌ بصحبـة الحال، و ترويحِ الأنس، و السير بين القبض و البسط.

والدرجـة الثالثـة ذهـولٌ مع صحّـة الاستقامـة، و مـلازمةِ الرعايـة، علي تهذيب الأدب.

ـ ٤٤ ـ

بـاب الادب

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَ الحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ ﴾ [١١٢/٩].

الأدب حفظ الحدّ بين الغلو و الجفاء، بمعرفة[١] ضرر العدوان.

و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى منع الخوف أن يتعدّى إلى الإياس، و حبس الرجاء أن يخرج إلى الأمن، و ضبط السرور أن يضاهي الجرأة.

و الدرجة الثانية الخروج من الخوف إلى ميدان القبض، و الصعود عن الرجاء إلى ميدان البسط، و الترقي عن السرور إلى ميدان المشاهدة.

و الدرجة الثالثة معرفة الأدب، ثمّ الغنى عن التأدّب بتأديب الحقّ، ثمّ الخلاص من شهود أعباء الأدب.

ـ ٤٥ ـ

باب اليقين

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ فِي الأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾ [٥١/٢٠].

اليقين مركب الآخذ في هذا الطريق. و هو غاية درجات العامّة، و قيل أوّل خطوة الخاصّة. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى علم اليقين. و هو قبول ما ظهر من الحقّ، و

١ـ ك: لمعرفة.

قبول ما غاب للحقّ، و الوقوف علي ما قام بالحقّ.

و الدرجـة الثانيـة عين اليقين. و هـو[١] الغـنى بـالاستدراك عن الاستدلال، و عن الخبر بالعيان، و خرق ...هود حجاب العلم.

و الدرجـة الثالثـة حقّ اليقين. وهـو إسفار صبح الكشف، ثمّ الخلاص من كلفة اليقين، ثمّ الفناء في حقّ اليقين.

ـ ٤٦ ـ
بـاب الأُنـس

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ و إذا سَألَكَ عِبادِي عَنّي فَإنّي قَرِيبٌ ﴾ [٢/١٨٦].

الأنس عبارة عن رَوْح القرب. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولي الأنس بالشواهد. و هـو اسـتحلاء الذكـر، و التغذّي بالسماع، و الوقوف على الإشارات.

و الدرجـة الثانيـة الأنس بنور الكشف. و هـو أنسٌ شاخصٌ عن الأنس الأوّل، تشوبـه صولـة الهيمان، و يضربـه موج الفناء. و هذا الذى غـلب قـوماً عـلى عـقولهم، و سلب قـوماً طـاقـة الاصطبار، و حلّ عنهم قيود العلم. و في هـذا ورد الخـبر بـهذا

١ـ م: هي.

الدعاء: «أسْألُكَ شَوْقاً إلى لِقَائِكَ مِنْ غَيْرِ ضَرّاءِ مُضِرَّةٍ وَ لا فِتْنَةٍ مُضِلَّة.»

والدرجة الثالثة أنس اضمحلال في شهود الحضرة، لا يُعبّر عن عينه، و لا يشار إلى حدّه، و لا يوقف على كنهه.

ـ ٤٧ ـ

باب الذكر

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ اذكُرْ رَبَّكَ إذَا نَسِيتَ﴾ [۱۸/۲٤].

يعني إذا نسيت غيره و نسيت نفسك في ذكرك، ثمّ نسيت ذكرك في ذكرك، ثم نسيت في ذكر الحقّ إيّاك[1] كلّ ذكر. و الذكر هو التخلّص من الغفلة و النسيان. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الذكر الظاهر، من ثناء، أو دعاء، أو رعاء.

و الدرجة الثانية الذكر الخفيّ. و هو الخلاص من الفتور، والبقاء مع الشهود، و لزوم المسامرة.

و الدرجة الثالثة الذكر الحقيقي. وهو شهود ذكر الحقّ إيّاك، و التخلّص من شهود ذكرك، و معرفة افتراء الذاكر في بقائه مع ذكره.

۱ـ ک: اياه. البته عبدالرزاق كاشانى يادآور مى‌شود كه در نسخهٔ اصل «اياک» است.

ـ ٤٨ ـ

بـاب الفـقـر

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الفُقَرَاءُ إِلى اللَّهِ ﴾ [٣٥/١٥].

الفقر اسم للبراءة من رؤيــة المـلكـة. و هــو عـلى ثـلاث درجات:

الدرجـة الأولى فقر الزّهاد. و هـو نفض اليـدين مـن الدنـيا ضبطاً او طلباً، و إسكات اللسان عنها ذمّاً او مدحاً، و السـلامـة منها طلباً او تركاً. و هذا هـو الفقر الذى تكلّموا فى شرفـه.

و الدرجـة الثانيـة الرجوع إلى السبق بـمطالعـة الفـضل. و هـو يورث الخلاص من رؤيـة الأعمال، و يقطع شهود الأحوال، و يمحّص من أدناس مطالعـة المقامات.

و الدرجـة الثالثـة صـحّـة الاضـطرار، و الوقـوع فـي يـد التقطّع[١] الوحداني، و الاحـتباس فـي قـيد الـتجريد. وهـذا فـقر الصوفيّـة.

* * *

١ـ ك: المنقطع.

- ۴۹ -
بـاب الـغـنـى

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَى﴾ [۸/۹۳].

الغني اسم للملك التامّ. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى غنى القلب. و هو سلامته من السبب، و مسالمته الحكم، و خلاصه من الخصومة.

و الدرجة الثانية غنى النفس، و هو استقامتها على المرغوب، و سلامتها من المسخوط، و براءتها من المراياة.

والدرجة الثالثة الغنى بالحقّ. و هو على ثلاث مراتب: المرتبة الأولى شهود ذكره إيّاك، و الثانية دوام مطالعة أوّليّته، و الثالثة الفوز بوجوده.

- ۵۰ -
بـاب مقام المـراد

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا انْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ﴾ [۸۶/۲۸].

أكثر المتكلّمين فى هذا العلم جعلوا المراد و المريد اثنين، و جعلوا مقام المراد فوق مقام المريد، و إنّما أشاروا باسم المراد الى

الضنائن الذين ورد فيهم الخبر. و المراد ثلاث درجات:

الدرجة الأولى أن يعصم العبد و هو يستشرف الجفاء اضطراراً، بتنغيص الشهوات، و تعويق الملاذّ، و سدّ مسالك المعاطب عليه إكراهاً.

والدرجة الثانية أن يضع عن العبد عوار النقص، و يعافيه من سمة اللائمة، و يملّكه عواقب الهفوات؛ كما فعل بسليمان في قتل الخيل: حمله على الريح الرخاء و العاصف، فأغناه عن الخيل؛ و فعل بموسى حين ألقى الألواح و أخذ برأس أخيه: لم يعتب عليه كما عتب على آدم و نوح و داود و يونس.

و الدرجة الثالثة اجتباء الحق عبده، و استخلاصه إيّاه بخالصته؛ كما ابتدأ موسى و هو خرج يقتبس ناراً؛ فاصطنعه لنفسه، و أبقى منه رسماً معاراً.

قسم الاودية

و أمّا قسم الأودية[1] فهو[2] عشرة أبواب و هي: الإحسان، و العلم، و الحكمة، و البصيرة، و الفراسة، و التعظيم، و الإلهام، و السكينة، و الطمأنينة، و الهمّة.

- ٥١ -
باب الاحسان

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿هَلْ جَزَاءُ الإِحْسَانِ إِلاَّ الإِحْسَانُ﴾ [٥٥/٦٠].

قد ذكرنا في صدر الكتاب أنّ الإحسان اسم جامع نبويٌّ يجمع

١ـ د: القسم السادس في الأودية.
٢ـ هـ: فهي.

أبواب الحقائق[١]؛ و هو «أن تَعْبُدَ اللّهَ كأنَّكَ تَرَاهُ.» و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى الإحسان في القصد، بتهذيبه علماً، و إبرامه عزماً، و تصفيته حالاً.

و الدرجة الثانية الإحسان في الأحوال. و هو أن تراعيها[٢] غيرةً، و تسترها[٣] تظرّفاً، و تصحّحها[٤] تحقيقاً.

و الدرجة الثالثة الإحسان في الوقت. و هو أن لا تزايل المشاهدة أبداً، و لا تلحظ[٥] لهمّتك أمداً، و تجعل هجرتك إلى الحقّ سرمداً.

ـ ٥٢ ـ

باب العلم

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً﴾ [١٨/٦٥].

العلم ما قام بدليل و رفع الجهل. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى علمٌ جليٌّ، يقع بعيان، أو استفاضة صحيحة،

١ـ د: اسم جامع محتوى بجميع ابواب الحقايق.

٢ـ ک: يراعيها.

٣ـ ک: يسترها.

٤ـ ک: يصححها.

٥ـ د: لا تلاحظ.

أو صحّة تجربة قديمة.

و الدرجة الثانية علمٌ خفيٌّ، ينبت في الأسرار الطاهرة، من الأبرار[١] الزاكية، بماء الرياضة الخالصة؛ و يظهر في الأنفاس الصادقة لأهل الهمّة العالية، في الأحايين الخالية، في الأسماع[٢] الصاحية. و هو علمٌ يُظهر الغائب، و يغيّب الشاهد، و يشير إلى الجمع.

و الدرجة الثالثة علمٌ لَدُنيٌّ. إسناده وجوده، و إدراكه عيانه، و نعته حكمه، ليس بينه و بين الغيب حجاب.

-٥٣-
باب الحكمة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿يُؤْتِي الحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ أوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾ [٢/٢٦٩].

الحكمة اسم لإحكام وضع الشيء في موضعه. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى أن تعطي كلّ شيء حقّه، و لا تعدّيه حدّه، و لا تعجّله وقته.

١ـ ج خ: «الابدان».

٢ـ ک: للاسماع.

و الدرجة الثانية أن تشهد نظر اللّه في وعيده، و تعرف عدله في حكمه[1]، و تلحظ برّه في منعه.

و الدرجة الثالثة أن تبلغ في استدلالك البصيرة، و في إرشادك الحقيقة، و في إشارتك الغاية.

ـ ٥٤ ـ

باب البصيرة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [١٢/١٠٨].

البصيرة ما يخلّصك من[2] الحيرة. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى أن تعلم أنّ الخبر القائم بتمهيد الشريعة، يصدر عن عين لا تخاف عواقبها؛ فترى من حقّه أن تلذّه يقيناً، و تغضب له غيرةً.

و الدرجة الثانية أن تشهد في هداية الحقّ و إضلاله إصابة العدل، و في تلوين أقسامه رعاية البرّ؛ و تُعاين في جذبه حبل الوصال.

و الدرجة الثالثة بصيرة تفجّر المعرفة، و تثبت الإشارة، و تُنبت الفراسة.

١ـ د: حكمته. ٢ـ ک: عن.

ـ ٥٥ ـ

بـاب الفـراسـة

قال اللّـه عزّ و جـلّ: ﴿إنَّ فـى ذَٰلِكَ لآيَـاتٍ لِـلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ [١٥/٧٥].

التوسّم: التفرّس. و هـو استئناس حكم غيب، من غير استدلال بشاهد، و لا اختبار بتجربـة. و هي على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى فراسـةٌ طـارئة نـادرة، تسـقط عـلى لسـان وحشيّ في العمر مرّة، لحاجـة سمع مريد صادقٍ إليها، لا يوقف على مَخرجها، و لا يُؤبَـه بصاحبها.[١] و هذا شيء لا يـلخَّص مـن الكهانـة و ما ضاهاها؛ لأنّها لم تشر عن عين، و لم تـصدر عـن علم، و لم تُشَقّ بوجود.

و الدرجـة الثانيـة فراسةٌ تُجنىَ من غرس الإيمان، و تـطلع من صحّـة الحالِ، و تلمع من نور الكشف.

و الدرجـة الثالثـة فراسةٌ سَرِيّة، لم تجتلبها رَوِيّة، على لسان مصطنع، تصريحاً أو رمزاً.

* * *

١ـ ك: لصاحبها.

ـ ٥٦ ـ
باب التعظيم

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿مَا لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقَاراً﴾ [٧١/٧٣].

التعظيم معرفة العظمة مع التذلّل لها.[١] و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى تعظيم الأمر و النهي. و هو أن لا يُعارَضا بترخّصٍ جافٍ، و لا يعرَّضا[٢] لتشديدٍ غال، و لا يُحمَلا على علّةٍ تُوهِن الانقياد.

و الدرجة الثانية تعظيم الحكم أن يُبغَى له عَوجٌ، أو يدافع بعلم، أو يُرضَى بعوض.

و الدرجة الثالثة تعظيم الحقّ. و هو أن لا تجعل دونه سبباً، أو ترى[٣] عليه حقّاً، أو تنازع[٤] له اختياراً.

ـ ٥٧ ـ
باب الالهام

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿قَالَ الَّذى عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الكِتَابِ أنَا آتِيك

١ـ د: بها.
٢ـ ک: و لا يتعرضا.
٣ـ د خ: و لا ترى.
٤ـ د خ: و لا تنازع.

بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴾ [٤٠/٢٧].

الالهام مقام المحدَّثين. و هو فوق[١] الفراسة؛ لأنّ الفراسة ربّما وقعت نادرةً، أو استصعبت على صاحبها وقتاً، و استعصت[٢] عليه، و الإلهام لا يكون إلا في مقام عتيد. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى إلهام[٣] يقع وحياً قاطعاً، مقروناً بسماع أو مطلقاً.

و الدرجة الثانية إلهام يقع عيناً. و علامة صحته أنّه لا يخرق ستراً، و لا يجاوز حدّاً، و لا يخطىء ابدا.

والدرجة الثالثة إلهام يجلو عين التحقيق صرفاً، و ينطق عن عين الأزل محضاً. و للإلهام غاية تمتنع عن الإشارة[٤] إليها.

ـ ٥٨ ـ

باب السكينة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿هُوَ الَّذِى أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ﴾ [٤٨/٤].

١ـ ك + : مقام.

٢ـ م: استصعب.

٣ـ ك + : نبيّ.

٤ـ ك: تمتنع الاشارة.

اسم السكينة[1] لثلاثة أشياء: أوّلها سكينة بنى إسرائيل التى أعطوها فى التابوت. قال أهل التفسير[2] «هى ريحٌ هفّافة»؛ و ذكروا صفتها. و فيها ثلاثة أشياء: هى لأنبيائهم معجزة، و لملوكهم كرامة. و هى آية النصرة، تخلّع قلوب العدوّ بصوتها رعباً، إذ التقى الصفّان للقتال.

و السكينة الثانية التى تنطق[3] على ألسن المحدَّثين ليست هى شيئاً يُملَك؛ إنّما هى شىء من لطائف صنيع[4] الحقّ، يلقى على لسان المحدَّث الحكمة؛ كما يلقى المَلَك الوحيَ على قلوب الأنبياء، و تُنطِق المحدَّثين بنكت الحقائق، مع ترويح الأسرار، و كشف الشُّبه.

والسكينة الثالثة هى التى أُنزلت فى قلب النبىّ ﷺ و قلوب المؤمنين. و هى شىء يجمع نوراً، و قوةً، و رَوْحاً؛ يسكن إليه الخائف، و يتسلّى به الحزين و الضجر، و يستكين له[5] العصيّ و الجرىء و الأبىّ.

و أمّا سكينة الوقار التى تراها نعتاً لأربابها، فإنها ضياء تلك السكينة الثالثة التى ذكرناها. و هى على ثلاث درجات:

۱ـ ك: السكينة اسم.
۲ـ د: الثقة.
۳ـ ك: هى الّتى ينطق.
۴ـ ك: صنع.
۵ـ دخ: يستكن اليه.

الدرجـة الأولى سكينـة الخشوع عند القيام بالخدمـة، رعايةً، و تعظيماً، و حضوراً.

و الدرجـة الثانيـة السكينـة عند المعاملـة بمحاسبـة النفس، و ملاطفـة الخلق، ومراقبـة الحقّ.

و الدرجـة الثالثـة السكينـة التي تُنبت الرضـى بـالقِسَم، و تمنع من الشطح الفاحش، و تقف صاحبها على حدّ الرتبـة.

و السكينـة لا تنزل قطّ إلاّ في قلب نبيّ أو وليّ.

ـ ٥٩ ـ

بـاب الطمأنينـة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴾ [٢٧/٨٩].

الطمأنينـة سكون يقويّـه أمن صحيح شبيـه بالعيان.

و بينـه وبين السكينـة فرقان: أحدهما أن السكينـة صـولـة، تورث خمود الهيبـة أحياناً؛ و الطـمأنينـة سكـون أمـنٍ، فـيـه استراحـة أنـس. و الثاني أنّ السكينـة تكون نعتاً، و تكون حـيناً بعد حين؛ و الطمأنينـة نعتٌ لا يزايل صاحبـه. و هي على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى طمأنينـة القلب بذكر اللّـه. و هي طـمأنينـة

الخائف إلى الرجاء، و الضجر إلى الحُكم، والمبتلى إلى المثوبة.

و الدرجة الثانية طمأنينة الرُوح فى القصد إلى الكشف، و فى الشوق إلى العدة، و فى التفرقة إلى الجمع.

و الدرجة الثالثة طمأنينة شهود الحضرة إلى اللطف، و طمأنينة الجمع إلى البقاء، و طمأنينة المقام إلى نور الأزل.

ـ ٦٠ ـ
باب الهمّة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى ﴾ [١٧/٥٣].

الهمّة ما يملك الانبعاث للمقصود صرفاً،لا يتمالک صاحبها و لا يلتفت عنها. و هي ثلاث درجات:

الدرجة الأولى همّةٌ تصون القلب من خسّة الرغبة فى الفاني، وتحمله على الرغبة في الباقي، وتصفيّه من كدر التواني.

و الدرجة الثانية همّة تورث أنفةً من المبالاة بالعلل، و النزول على العمل، والثقة بالأمل.

و الدرجة الثالثة همّةٌ تصاعد عن الأحوال والمقامات، و تُزرى بالأعواض و الدرجات، و تنحو عن النعوت نحو الذات.

قسم الاحوال

و أمّا قسم الأحوال فهو عشرة أبواب و هي[1]:

المحبّة، و الغيرة، و الشوق، و القلق، و العطش، و الوجد، و الدهش، و الهيمان، والبرق، و الذوق.

ـ ٦١ ـ
باب المحبة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾ [٥/٥٤].

المحبّة تعلّق القلب بين الهمّة و الأنس، في البذل و المنع،

١ـ «و هي» در ک نيست.

على الإفراد. و المحبّة أوّل أودية الفناء، و العقبة التي ينحدر منها على منازل المحو. و هي آخر منزل تلقي فيه مقدّمة العامّة ساقة الخاصّة؛ و ما دونها أغراض لأعواض. و المحبّة هي سمة الطائفة، و عنوان الطريقة، و معقد النسبة. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى محبّةٌ تقطع الوساوس، و تلذّ الخدمة، و تسلي عن المصائب. و هي محبّة تنبت من مطالعة المنّة، و تثبت باتّباع السنّة، و تنمو على الإجابة للفاقة.

و الدرجة الثانية محبّةٌ تبعث على إيثار الحقّ على غيره، و تُلهج اللسان بذكره، و تُعلّق القلب بشهوده. و هي محبّةٌ تظهر من مطالعة الصفات، و النظر في الايات، و الارتياض بالمقامات.

و الدرجة الثالثة محبّةٌ خاطفة تقطع العبارة، و تدقّق الإشارة، و لا تنتهي بالنعوت. و هذه المحبّة هي قطب هذا الشأن؛ وما دونها مَحابّ نادت[1] عليها الألسن، و ادّعتها الخليقة، و أوجبتها العقول.

* * *

۱ـ ک: نادى.

ـ ٦٢ ـ

بـاب الغـيـرة

قال اللّـه عزّ و جلّ حاكياً عن سليمانعليه السلام: ﴿ ردُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بالسُّوق و الأعْناق ﴾ [٢٨/٣٣].

الغيرة سقوط الاحتمال ضناً، و الضيق عن الصـبر[١] نفاسةً. و هي على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى غيرة العابد على[٢] ضائع يستردّ ضـياعـه، و يستدرك فواتـه، ويتدارك تواه.[٣]

و الدرجـة الثانيـة غيرة المريد على وقت فات. وهي غـيرة قاتلـة؛ فإنّ الوقت وحيّ الغضب، أبيّ الجانب، بطيء الرجوع.

و الدرجـة الثالثـة غيرة العارف على عين غطّاها غينٌ، و سرّ غشيـه رينٌ، و نَفَس علق برجاء، أو التفت إلى عطاء.

ـ ٦٣ ـ

بـاب الشـوق

قال اللّـه عزّوجلّ: ﴿ مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّـهِ فَإِنَّ أَجَـلَ اللَّـهِ لَآتٍ ﴾ [٢٩/٥].

١ـ دخ: النفس.

٢ـ در حاشية م + : عمل.

٣ـ ک: توائه.

الشوق هبوب القلب إلى غائب. و في مذهب هذه الطائفة علّة الشوق عظيمة؛ فإنّ الشوق إنّما يكون إلى غائب، و مذهب هذه الطائفة إنّما قام على المشاهدة. و لهذه العلّة لم ينطق القرآن باسمه. ثمّ هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى شوق العابد إلى الجنّة، ليأمن الخائف، و يفرح الحزين، و يظفر الآمل.

و الدرجة الثانية شوقٌ إلى اللّه عزّ و جلّ، زرعه الحبّ الذى نبت على حافات المِنَن؛ فعلق قلبه بصفاته المقدّسة؛ فاشتاق إلى معاينة لطائف كرمه، و آيات برّه، و أعلام فضله. و هذا الشوق تفثأه المبارّ، و تخالجه المسارّ، و يقاويه الاصطبار.

و الدرجة الثالثة نارٌ أضرمها صفو المحبّة؛ فنغّصت العيش، و سلبت السلوة، و لم ينهنهها مُعَزٍّ دون اللقاء.

ـ ٦٤ ـ
بـاب القَـلَـقْ

قال اللّه عزّ و جلّ حاكياً عن موسىؑ: ﴿ وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى ﴾ [٢٠/٨٤].

القلق تحريك الشوق بإسقاط الصبر. و هو على ثلاث

درجات:

الدرجـة الأولى قلقٌ يضيّق الخُلق، و يبغّض الخَـلق، و يـلذّذ الموت.

و الدرجـة الثانيـة قلقٌ يغالب العـقل، و يـخلّي السـمع[١]، و يصاول[٢] الطاقـة.

و الدرجـة الثالثـة قلقٌ لا يرحم أبداً، و لا يـقبل أمـداً، و لا يُبقي أحداً.

ـ ٦٥ ـ
بـاب العـطـش

قال اللّـه عزّ و جلّ حاكياً عن خليلـهعليه السلام: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هذا رَبِّی ﴾ [٧٦/٦].

العطش كنايـة عن غلبـة و لوعٍ بمأمول. و هـو عـلى ثـلاث درجات:

الدرجـة الأولى عطش المريد إلى شاهد يـرويـه، أو إشـارة تشفيـه[٣]، أو عَطفَـة تؤويـه.

١ـ ك: يخلى السماع.
٢ـ ك: يطاول.
٣ـ تسقيه.

و الدرجـة الثانيـة عطش السالك إلى أجل يطويـه، و يـوم يريـه ما يغنيـه[1]، و منزل يستريح فيـه.

و الدرجـة الثالثـة عطش المحبّ إلى جلوة ما دونها سحاب علّـة[2]، و لا يغطّيها حجاب تفرقـة، و لا يعرّج دونها على انتظار.

ـ٦٦ـ

بـاب الـوَجْـد

قال اللّـه عـزّ و جـلّ: ﴿ وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا ﴾ [١٨/١٤].

الوجد لهبٌ يتأجّج من شهود عارض مقلّق. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى وجدٌ عارضٌ، يستفيق لـه شاهد السمع، أو شاهد[3] البصر، أو شاهد الفكر؛ أبقى على صاحبـه أثراً أو لم يُبقِ.

و الدرجـة الثانيـة وجدٌ يستفيق لـه الرُّوح بلمع نور أزليّ؛ أو سماع نداء أوّليّ، أو جذب حـقيقيّ؛ إن أبـقى عـى صـاحبـه لباسـه، و إلاّ أبقى عليـه نوره.

١ـ ك: يعينه.
٢ـ ج، ب: غلة.
٣ـ ج: و شاهد.

و الدرجة الثالثة وجدٌ يخطف العبد من يد الكونين، و يمحّص معناه من درن الحظ، و يسلبه من رقّ الماء و الطين؛ إن سلبه أنساه اسمه، و إن لم يسلبه أعاره رسمه.

ـ ٦٧ ـ
باب الدهش

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ﴾ [٣١/١٢].

الدهش بهتةٌ تأخذ العبد إذ فجأه ما يغلب عقله أو صبره أو علمه. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى دهشة المريد، عند صولة الحال على علمه، و الوجد على طاقته، و الكشف على همّته.

و الدرجة الثانية دهشة السالك، عند صولة الجمع على رسمه، و السبق على وقته، والمشاهدة على روحه.

و الدرجة الثالثة دهشة المحبّ، عند صولة الاتّصال على لطف العطيّة، و صولة نور القرب على نور العَطْف، و صولة شوق العيان على شوق الخبر.

* * *

ـ ٦٨ ـ
بـاب الهيمـان

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً ﴾ [۱۴۳/۷].

الهيمان ذهاب عن[۱] التماسك تعجّباً أو حيرةً. و هو أثبت دواماً و أملك بالنعت من الدهش. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى هيمانٌ في شَيْم أوائل برق اللطف عند قصد الطريق، مع ملاحظة العبد خسّة قدره، و سفال منزلته، وتفاهة قيمته.

و الدرجة الثانية هيمان في تلاطم أمواج[۲] التحقيق، عند ظهور براهينه، و تواصل عجائبه، و لياح أنواره.

و الدرجة الثالثة هيمان عند الوقوع في عين القِدَم، و معاينة سلطان الأزل، والغرق في بحر الكشف.

ـ ٦٩ ـ
بـاب البـرق

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ إِذْ رَأَى نَاراً ﴾ [۱۰/۲۰].

۱ـ دخ: عين. ۲ـ ج، ب +: بحر.

البرق باكورة تلمع للعبد فتدعوه إلى الدخول في هذا الطريق. و الفرق بينه و بين الوجد، أنّ الوجد يقع بعد الدخول فيه.[١] فالوجد[٢] زادٌ و البرق إذنٌ. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى برقٌ يلمع من جانب العدة في عين الرجاء، يستكثر[٣] فيه العبد القليل من العطاء، و يستقل فيه الكثير من الأعباء، و يستحلي فيه مرارة القضاء.

و الدرجة الثانية برقٌ يلمع من جانب الوعيد في عين الحذر؛ فيستقصر[٤] فيه العبد الطويل من الأمل[٥]، و يزهد في الخَلق على القرب، و يرغب في تطهير السرّ.

و الدرجة الثالثة برقٌ يلمع من جانب اللطف في عين الافتقار، فينشيء سحاب السرور، و يُمطر قطر الطرب، و يُجرى نهر الافتخار.

ـ ٧٠ ـ
باب الذوق

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿هَذا ذِكْرٌ﴾ [٣٨/٤٩].

١ـ د +: و البرق قبله.

٢ـ هـ: و الوجد.

٣ـ د: فيستكثر.

٤ـ ک: و يستقصر.

٥ـ ک: الأجَل.

الذوق أبقى من الوجد و أجلى[1] من البرق. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى ذوق التصديق طعم العدة؛ فلا يعقلـه[2] ضن، و لا يقطعـه أمل، و لا تعوقـه أمنيّـة.

و الدرجـة الثانيـة ذوق الإرادة طعم الأنس؛ فلا يـعلق بـــه شاغل، و لا يفتنـه عارض، و لا تكدّره تفرقـة.

و الدرجـة الثـالثـة ذوق الانـقطاع طـعم الاتّـصال، و ذوق الهمّـة طعم الجمع، و ذوق المسامرة طعم العيان.

١ـ م: احلى.
٢ـ ب: ولايعقله.

قسم الولايات

و أمّا قسم الولايات فهو عشرة أبواب و هي: اللحظ، ، و الوقت، و الصفاء، و السرور، و السرّ، و النفس، و الغربة، و الغرق، و الغيبة، و التمكّن.

- ٧١ -
باب اللحظ

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿أَنْظُرْ إِلى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي﴾ [١٤٣/٧].

اللحظ لمح مسترق. و هو في هذا الباب على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى ملاحظة الفضل سبقاً. و هي تقطع طريق

السؤال إلاّ ما استحقّتـه[١] الربوبيّـة من إظهار التذلل لها، و تُنبت السرور إلاّ ما يشوبـه من حذر المكر، و تبعث على الشكر إلاّ ما قام بـه الحقّ عزّ و جلّ من حقّ الصفـة.

و الدرجـة الثانيـة ملاحظـة نور الكشف. و هي تُسبل لباس التولي، و تذيق طعم التجلي، وتعصم من عور التسلي.

و الدرجـة الثـالثـة مـلاحظـة عـين الجـمع. و هـي تـوقظ لاستهانـة المجاهدات، و تخلّص من رعونـة المعارضات، و تفيد مطالعـة البدايات.

-٧٢-
بـاب الـوقـت

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ثمَّ جِئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى﴾ [٢٠/٤٠].

الوقت اسمٌ لظرف الكون.

و هـو اسم في هذا الباب لثلاثـة معان على ثلاث درجات:

المعنى الأوّل حينٌ وجدٍ صادق لإيناس ضياء فـضلٍ جـذبـه صفاء رجاءٍ، أو لقصمـة جذبها صـدق خـوف، أو لتـلهيب شـوق جذبـه اشتعال محبّـة.

١ـ ج: استحقه.

و المعنى الثانى اسم لطريق سالكٍ يسير بين تمكّن و تلوّن، لكنّه إلى التمكّن ما هو؛ يسلك الحال و يلتفت إلى العلم؛ فالعلم[1] يشغله في حين، و الحال يحمله في حين. فبلاؤه بينهما؛ يذيقه شهوداً طوراً، و يكسوه غيرةً طوراً، و يريه غبرة[2] تفرّقٍ طوراً.

و المعنى الثالث قالوا «الوقت الحقّ» أرادوا به استغراق رسم الوقت في وجود الحقّ. و هذا المعنى يشقّ على هذا الاسم عندي. لكنّه هو اسم في هذا المعنى الثالث لحين يتلاشى فيه الرسوم كشفاً، لا وجوداً محضاً. و هو فوق البرق و الوجد. و هو يشارف مقام الجمع لو دام و بقي، و لا يبلغ وادي الوجود؛ لكنه يكفي مؤنة المعاملة، و يصفي عين المسامرة، و يُشمّ روائح الوجود.

ـ ٧٣ ـ
باب الصفاء

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ ﴾ [٣٨/٤٧].

---

١ ـ ب: و العلم.
٢ ـ م، ب: غيرة.

الصفاء اسم للبراءة من الكدر. و هو فی هذا الباب سقوط التلوّن. و هو علی ثلاث درجات:

الدرجة الأولی صفاء علم، یهذّب لسلوك الطریق، و یبصّر غایة الجدّ[1]، و یصحّح همّة القاصد.

و الدرجة الثانیة صفاء حال، تُشاهَد[2] به شواهد التحقیق، و تُذاق[3] به حلاوة المناجاة، و یُنسَی به الکون.

و الدرجة الثالثة صفاء اتّصال، یُدرج حظّ العبودیّة فی حقّ الربوبیّة، و یُغرق نهایات الخبر فی بدایات العیان، و یطوی خسّة التکالیف فی عزّ الأزل.

ـ ٧٤ ـ
باب السّرور

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ و بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾ [۱۰/۵۸].

السرور اسم لاستبشارٍ جامع. و هو أصفی من الفرح؛ لأنّ الأفراح ربّما شابها[4] الأحزان. و لذلك نزل القرآن باسمه فی

۱ـ م، ب: الحدّ.
۲ـ ک: یشاهد.
۳ـ ک: یذاق.
۴ـ ب: شابهها.

أفراح الدنيا في مواضع، و ورد اسم السرور في الموضعين[1] في القرآن في حال الآخرة. و هو في هذا الباب على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى سرورُ ذوقٍ، ذهب[2] بثلاثة أحزان: حزنٌ[3] أورثه خوف الانقطاع، و حزنٌ هاجته ظلمة الجهل، و حزنٌ أغشته وحشة التفرّق.

و الدرجة الثانية سرورُ شهودٍ كشف حجاب العلم، و فكّ رقّ التكلّف[4]، و نفى صغار الاختيار.

و الدرجة الثالثة سرور سماع الإجابة. و هو سرور يمحو آثار الوحشة، و يقرع باب المشاهدة، و يُضحك الروح.

ـ ۷۵ ـ

بـاب السـرّ

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ اللّهُ أعْلَمُ بمَا فِي أنْفُسِهِمْ ﴾ [۳۱/۱۱].

أصحاب السرّ هم الأخفياء الذين ورد فيهم الخبر. و هم ثلاث طبقات على ثلاث درجات:

الطبقة الأولى طائفة علت هممهم، و صفت قصودهم، و صحّ

۱ـ ب، ج: موضعين.

۲ـ د: و ذهب.

۳ـ «حزن» درج نيست.

۴ـ هـ، م: التكليف.

سلوكهم، و لم يوقف لهم على رسم، و لم ينسبوا إلى اسم، و لم تشر إليهم الأصابع. أولئك ذخائر اللّـه عزّ و جلّ حيث كانوا.

و الطبقـة الثانيـة طائفـة أشاروا عن[١] منزل و هم في غيره، و ورّوا بأمر و هم لغيره[٢]، ونادوا على شأن و هم على غيره. بين غيرة عليهم تسترهم، و أدب[٣] فيهم يصونهم، و ظرف يهذّبهم.

و الطبقـة الثالثـة طائفـة[٤] أسرّهم الحـقّ عـنهم؛ فألاح لهـم لائحاً، أذهلهم عن إدراك ما هم فيه، و هيّمهم عن شهود ما هـم لـه؛ و ضنّ بحالهم على علمهم معرفـةً ما هم بـه؛ فاستسرّوا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحّـة مقامهم، من قصدٍ صـادقٍ يـهيجـه غيب، وحبٍّ صـادقٍ يـخفى عـليهم عـلمه[٥]، و وجدٍ غـريب لا ينكشف لهم مَوقده. و هذا من أرقّ مقامات أهل الولايـة.[٦]

ـ ٧٦ ـ
بـاب النَفس

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ ﴾ [١٤٣/٧].

١ـ ج: عين.
٢ـ ك: بغيره.
٣ـ «و ادب» در ج نيست.
٤ـ د: قوم.
٥ـ د: يخفى عليه مبدأ علمه.
٦ـ ج، ه: الولايات.

يُسمّى[۱] النَفَسُ نفساً لتروّح المتنفّس بـه. و هـو عـلى ثـلاث درجات؛ و هي تشابـه درجات الوقت. و الأنفاس ثلاثـة:

[النفس الأوّل][۲] نَفَسٌ في حين اسـتتارٍ، مملوءٌ مـن الكـظم، معلّق بالعلم. إن تنفّس تنفّس نـفَسَ المـتأسّف؛ و إن نـطق نـطق بالحَرَب.[۳]

و عندي هـو يتولّد من وحشـة الاستتار. و هي[٤] الظلمـة التي قالوا إنّها[٥] مقام.

و النفس الثاني نَفَسٌ في حين التجلي. و هـو نفسٌ شـاخصٌ عن مقام السرور إلى رَوْح المعاينـة، مملوءٌ مـن نـور الوجـود، شاخصٌ إلى مُنْقَطَع الإشارة.

والنَفَس الثالث نفسٌ مُطهَّر بماء القدس، قائمٌ بإشارات الأزل. وهـو النفس الذي يسمّى صَدَفَ النور.

فالنفس الأوّل للغيور سراج؛ و النفس الثاني للقاصد معراج؛ و النفس الثالث للمحقّق تاج.

* * *

۱ـ ک: سمّی.

۲ـ «النفس الاوّل» در بعضی از نسخه‌ها نیست ولی در ک هست.

۳ـ د: بالحزن. ۴ـ ک: و هو.

۵ـ م، ب: انه.

ـ ۷۷ ـ

بـاب الغـربـة

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ فَلَوْ لا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فـي الأرْضِ إلاَّ قَـلِيلاً مِـمَّنْ أنـجَيْنَا مِنْهُمْ ﴾ [۱۱۶/۱۱].

الاغتراب اسم يشار بـه إلى الانفراد عن الأكفاء. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى الغربـة عن الأوطان. و هذا الغـريب مـوتـه شهادة، و يقاس لـه في قبره من متوفّاه إلى وطنـه، و يُجْمع يوم القيامـة إلى عيسى بن مريم عليه السلام.

و الدرجـة الثانيـة غربـة الحال. و هذا مـن الغـرباء الذيـن طُوبَى لَهُم؛ و هـو رجلٌ صالحٌ في زمان فاسد بين قوم فاسـدين، أو عالمٌ بين قوم جاهلين، أو صدّيقٌ بين قوم منافقين.

و الدرجـة الثالثـة غربـة الهمّـة. و هي غربـة طلب الحقّ، و هي غربـة العارف[1]؛ لأنّ العارف في شاهده غريب، و مصحوبـه في شاهده غريب، و موجوده فيما يحملـه علم أو يظهره وجد أو يقوم بـه رسم أو تطيقـه إشارة أو يشملـه اسم ـ غريب. فغربـة

---

۱ ـ م: المعارف.

العارف غربة الغربة؛ لأنّه غريب الدنيا و غريب الآخرة[1].

-٧٨-
باب الغرق

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾ [۱۰۳/۳۷].

هذا اسم يشار به في هذا الباب إلى من توسّط المقام، و جاور[2] حدّ التفرّق. و هو على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى استغراق العلم في عين الحال. و هذا رجلٌ قد ظفر بالاستقامة، و تحقّق في الإشارة؛ فاستحقّ صحة النسبة.

و الدرجة الثانية استغراق الإشارة في الكشف. و هذا رجلٌ ينطق عن موجوده، و يسير[3] مع مشهوده[4]، و لا يُحسّ برعونة رسمه.

و الدرجة الثالثة استغراق الشواهد في الجمع. و هذا رجلٌ شملته أنوار الأوّليّة، و فتح عينه في مطالعة الأزليّة؛ فتخلّص من الهمم الدنيّة.

* * *

۱ـ ك: والاخرة.
۲ـ ك: جاوز.
۳ـ م: يستر.
٤ـ ب، ج: شهوده.

ـ ۷۹ ـ
باب الغيبة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ ﴾ [۸٤/۱۲].

الغيبة التي يشار بها[۱] في هذا الباب على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى غيبة المريد في مَخلص القصد، عن أيدى العلائق، و درك العوائق، لالتماس الحقائق.

و الدرجة الثانية غيبة السالك، عن رسوم العلم، و علل السعي، و رُخص الفتور.

و الدرجة الثالثة غيبة العارف، عن عيون الأحوال، و الشواهد، و الدرجات، في حصن الجمع.

ـ ۸۰ ـ
باب التمكّن

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يوقِنُونَ ﴾ [۳۰/٦۰].

۱ـ ج، ب: اليها.

التمكّن فوق الطمأنينـة. و هـو إشارة إلى غايـة الاستقرار. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى تمكُّن المريد. و هـو أن تجتمع لــه صـحّةُ قصدٍ تسيّره، و لمعُ شهودٍ يحملـه، وسعـة طريق تروّحـه.

و الدرجـة الثانيـة تمكُّن السالك. و هـو أن تجتمع لـه صحّةُ انقطاع، و برقُ كشف، و صفاءُ حالٍ.

و الدرجـة الثالثـة تمكُّن العارف. و هــو أن يـحصل فـي الحضرة، فوق حجب الطلب، لابساً نور الوجود.

قسم الحقايق

و أمّا قسم الحقائق فهو عشرة أبواب و هي: المكاشفة، و المشاهدة، والمعاينة، و الحياة، و القبض، و البسط، و السكر، و الصحو، و الاتّصال، و الانفصال.

-٨١-
باب المكاشفة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى ﴾ [١٠/٥٣].

المكاشفة مهاداة السرّ بين متباطنين. و هي في هذا الباب بلوغ ما وراء الحجاب وجوداً. و هي[١] على ثلاث درجات:

١ـ م، د: و هو.

الدرجة الأولى مكاشفة تدلّ على التحقيق الصحيح؛ و هي أن تكون مستديمة. فإذا كانت حيناً دون حينٍ، لم يعارضه[1] تفرّق؛ غير أن الغين[2] ربّما شاب مقامه؛ على أنه قد بلغ مبلغاً لا يلفته[3] قاطعٌ، و لا يلويه سببٌ، و لا يقطعه حظّ. و هي درجة القاصد؛ فإذا استدامت فهي في الدرجة الثانية.

و أمّا الدرجة الثالثة فمكاشفة عينٍ، لا مكاشفة علم، و لا مكاشفة حال. و هي مكاشفة لا تَذر سمةً تشير إلى التذاذ، أو تُلجىء[4] إلى توقّف، أو تُنزل على ترسّم. و غاية هذه المكاشفة المشاهدة.

ـ ٨٢ ـ
باب المشاهدة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾ [٥٠/٣٧].

المشاهدة سقوط الحجاب بتّاً.[5] و هي فوق المكاشفة؛ لأنّ

١ـ د: لم يعارضها.

٢ـ ك: العين.

٣ـ ج، ب، دخ: لايلتفته.

٤ـ هـ: و تلجىء.

٥ـ هـ: رأساً.

المكاشفة ولاية النعت، و فيه شيءٌ من بقاء الرسم؛ و المشاهدة ولاية العين و الذات. و هي على ثلاث درجات:

الدرجة الأولى مشاهدة معرفةٍ، تجرى فوق حدود العلم، فى لوائح نور الوجود، منيخة بفناء الجمع.

و الدرجة الثانية مشاهدة معاينةٍ، تقطع[1] حبال الشواهد، و تلبس نعوت القدس، و تخرس ألسنة الإشارات.[2]

و الدرجة الثالثة مشاهدة جمعٍ، تجذب إلى عين الجمع، مالكة لصحّة الورود، راكبة بحر الوجود.

ـ ٨٣ ـ
باب المعاينة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ﴾ [٢٥/٤٥].

المعاينات ثلاث:

إحدها معاينة الأبصار.

و الثانية معاينة عين القلب. و هي معرفة الشيء على[3]

١ـ م: بقطع. ٢ـ هـ: الاشارة.

٣ـ ج: عن.

نعته، علماً يقطع الريبة، و لا تشوبه حيرة. و هذه معاينةٌ بشواهد العلم.

والمعاينة الثالثة معاينة عين الروح. و هي التى تعاين الحقّ عياناً محضاً. و الأرواح إنّما طُهِّرت و أكرمت بالبقاء[١] لتناغي سناء الحضرة، و تشاهد بهاء العزّة، و تجذب القلوب إلى فِناء الحضرة.

ـ٨٤ـ
باب الحياة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ أَوَ مَن كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ ﴾ [١٢٢/٦].

إسم الحياة فى هذا الباب يشار به إلى ثلاثةِ أشياء:

الحياة الأولى حياة العلم من موت الجهل. لها[٢] ثلاثة أنفاس: نفس الخوف، و نفس الرجاء، و نفس المحبّة.

و الحياة الثانية حياة الجمع من موت التفرقة. لها[٣] ثلاثة أنفاس: نفس الاضطرار، و نفس الافتقار، و نفس الافتخار.

و الحياة الثالثة حياة الوجود. وهى حياةٌ بالحقّ. لها[٤] ثلاثة

١ـ «بالبقاء» در د نيست.

٢ـ ج، هـ: و لها.

٣ـ ب: ولها.

٤ـ ج، هـ: ولها.

أنفاس: نفس الهيبة، و هو يميت الاعتلال؛ و نفس الوجود، و هو يمنع الانفصال؛ و نفس الانفراد، و هو يورث الاتّصال. و ليس وراء ذلك مَلحظ للنظّارة، و لا طاقة للإشارة.

ـ ٨٥ ـ

باب القبض

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ثمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً﴾ [٤٦/٢٥].

القبض في هذا الباب اسم يشار به إلى مقام الضنائن[1] الذين ادّخرهم الحقّ اصطناعاً لنفسه. و هم ثلاث فرق:

فرقة قبضهم إليه قبض التوفي[2]؛ فضنّ بهم على[3] أعين العالمين.

وفرقة قبضهم بسترهم في لباس التلبيس، و أسبل عليهم أكلّة الرسوم؛ فأخفاهم عن عيون العالم.

و فرقة قبضهم منهم إليه؛ فصافاهم مصافاة سرٍّ؛ فضنّ بهم عليهم.

* * *

١ـ ب: الى الضنائن.

٢ـ ك: التوقى.

٣ـ د: عن.

-٨٦-

بـاب البـسط

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ ﴾ [١١/٤٢].

البسط أن يُرسل شواهد العبد في مدارج العلم، و يُسبل على باطنـه ردآء الاختصاص. و هم أهل التلبيس.

و إنّما بُسطوا في ميدان البسط لأحد ثلاثـة معان، لكلّ معنى طائفـة.

فـطائفـة بُسـطت رحـمةً لـلـخَلق؛ يـباسطونهم و يـلابسونهم؛ فيستضئون[١] بنورهم، و الحقائق مجموعـة، و السرائـر مـصونـة.

وطائفـة بُسطت لقوّة معانيهم و تصميم مناظرهم؛ لأنّهم طـائفـة لاتخالج الشواهد مشهودهم، و لا تضرب رياح الرسوم موجودهم؛ فهم منبسطون في قبضـة القبض.

وطائفـة بُسطت أعـلاماً عـلى الطـريق، و أئـمّةً لـلـهدى[٢]، و مصابيح للسالكين.

* * *

١ـ ك: فيستضيئون.

٢ـ ج: الهدى.

ـ ٨٧ ـ
بـاب السُّکـر

قال اللّـه عزّ و جلّ حاکیاً عن کلیمـه ﷺ: ﴿قَالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ﴾ [١٤٣/٧].

السکر فی هذا الباب اسمٌ یشاریـه إلی سقوط التـمالك فـی الطرب. و هذا من مقامات المـحبّین خـاصّةً؛ فـإنّ عـیون الفـناء لاتقبلـه، و منازل العلم لا تبلغـه.

و للسکر ثلاث علامات: الضیق عـن[١] الاشـتغال بـالخبر، و التعظیم قائم، و اقتحام لجّـة الشوق والتمکّن دائم. و الغرق فـی بحر السرور و الصبر هائم. و ماسوی ذلك فـحیرةٌ تـنحل اسـم السکر جهلاً، أو هیمان یُسمّی باسمـه جوراً. و ماسوی ذلك فکلّـه نقائض[٢] البصائر؛ کسکر الحرص، و سکر الجهل، و سکر الشهوة.

ـ ٨٨ ـ
بـاب الصـحـو

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ

---

١ ـ د: علی.　　٢ ـ دخ: یناقض.

رَبُّكُمْ قَالُوا الحَقَّ﴾ [۳٤/۲۳].

الصحو فوق السكر. و هو يناسب مقام البسط. و الصحو مقام صاعدٌ عن الانتظار، مُغنٍ عن الطلب، طاهر من الحرج. فانّ السكر إنّما هو في الحقّ؛ و الصحو إنّما هو بالحقّ. وكلّ ماكان في عين الحقّ لم يخل من حيرة؛ لا حيرة الشبهة، بل الحيرة[1] في مشاهدة نور العزّة. و ماكان بالحقّ لم يخل من صحّة، و لم يُخف عليه من نقيصة، و لم تتعاوره علّة. و الصحو من منازل الحياة، و أودية الجمع، و لوائح الوجود.

-۸۹-
باب الاتّصال

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ثمّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ [۵۳/۸].

أيأس العقول فقطع البحث بقوله «أوْ أدْنَى.» و للاتصال ثلاث درجات:

الدرجة الأولى اتّصال الاعتصام، ثمّ اتّصال الشهود، ثمّ اتّصال الوجود. فاتّصال الاعتصام تصحيح القصد، ثمّ تصفية

۱ـ هـ: حيرة.

الإرادة، ثمّ تحقيق الحال.

و الدرجة الثانية اتّصال الشهود و هو الخلاص من الاعتلال، و الغنى عن الاستدلال، وسقوط شتات الأسرار.

و الدرجة الثالثة اتّصال الوجود. و هذا الأتصال لا يُدرَك منه نعت، و لا مقدار، إلاّ اسم معار، و لمح إليه مشار.

ـ ۹۰ ـ

باب الانفصال

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ ﴾ [۲۸/۳].

ليس في المقامات شيء فيه من التفاوت ما في الانفصال. و وجوهه ثلاثة:

أحدها انفصال هو شرط الاتّصال. و هو الانفصال عن الكونين، بانفصال نظرك إليهما، و انفصال توقّفك عليهما، و انفصال مبالاتك بهما.

و الثاني انفصالٌ عن[1] رؤية الانفصال الذى ذكرناه.[2] و هو أن لا يتّزنا عندك في شهود التحقيق شيئاً يوصل بالانفصال منهما إلى شيء.

۱ـ «عن» در ج نیست.　　۲ـ ک: ذکرنا.

و الثالث انفصالٌ عن الاتّصال. و هو انفصال من[1] شهود مزاحمة الاتّصال عين السبق. فانّ الانفصال و الاتّصال، على عظم تفاوتهما فى الاسم و الرسم، فى العلّة سيّان.

۱ـ هـ: عن.

قسم النهايات

و أمّا قسم النهايات فهو عشرة أبواب و هي: المعرفة، و الفناء، و البقاء، و التحقيق، و التلبيس، و الوجود، و التجريد، و التفريد، والجمع، والتوحيد.

- ٩١ -
باب المعرفة

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الحَقِّ ﴾ [٨٣/٥].

المعرفة إحاطة بعين الشيء كما هو. و هي على ثلاث درجات، و الخلق فيها ثلاث فِرَق:

الدرجة الأولى معرفة الصفات و النعوت، [و قد] وردت أساميها بالرسالة، و ظهرت شواهدها في الصنعة، بتبصير النور القائم في السرّ، و طيب حياة العقل لزرع الفكر، و حياة القلب بحسن النظر، بين التعظيم و حسن الاعتبار.

و هي معرفة العامّة التي لا تنعقد شرائط اليقين إلاّ بها. و هي على ثلاثة أركان: أحدها إثبات الصفة باسمها من غير تشبيه، و نَفْي التشبيه عنها من غير تعطيل، و الإياس من إدراك كنهها و ابتغاء تأويلها.

و الدرجة الثانية معرفة الذات، مع إسقاط التفريق بين الصفات و الذات. و هي تثبت[1] بعلم الجمع، و تصفوا في ميدان الفناء، و تستكمل بعلم البقاء، و تشارف عين الجمع.

و هي على ثلاثة أركان: إرسال الصفات على الشواهد، و إرسال الوسائط على المدارج، و إرسال العبارات على المعالم. و هي معرفة الخاصّة التي[2] تؤنس من أفق الحقيقة.

والدرجة الثالثة معرفة مستغرقة في محض التعريف، لايوصل إليها الاستدلال، و لا يدلّ عليها شاهد، و لا تستحقها وسيلة.

۱ـ ک: تثبت.

۲ـ «التي» در د نيست.

و هي على ثلاثـة أركان: مشاهدة القرب، و الصعود عن العلم، و مطالعـة الجمع. و هي معرفـة خاصّـة الخاصّـة.

ـ ٩٢ ـ
بـاب الفـنـاء

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ﴾ [٥٥/٢٧].

الفناء في هذا الباب اضمحلال ما دون الحقّ، علماً، ثمّ جحداً، ثمّ حقّاً. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى فناء المعرفـة في المـعروف، و هـو الفـنـاء علماً؛ و فناء العيان في المعايَن، و هـو الفناء جحداً؛ و فناء الطلب في الوجود، و هـو الفناء حقّاً.

و الدرجـة الثانيـة فناء شهود الطلب لإسقاطـه، و فناء شهود المعرفـة لإسقاطها، و فناء شهود العيان لإسقاطـه.

و الدرجـة الثالثـة الفناء عن شهود الفناء ـ و هـو الفناء حقّاً ـ شائماً برق العين، راكباً بحر الجمع، سالكاً سبيل البقاء.

* * *

- ۹۳ -
بـاب البـقـاء

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ وَ اللّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى ﴾ [۲۰/۷۳].

البقاء اسم لما بقی قائماً بعد فناء الشواهد و سقوطها. و هـو علی ثلاث درجات:

الدرجـة الأولی بقاء المعلوم بعد سقوط العلم، عيناً لا علماً؛ و بقاء المشهود بعد سقوط الشهود، وجوداً لا نعتاً؛ و بقاء ما لم يزل حقّاً بإسقاط ما لم يكن محواً.

- ۹٤ -
بـاب التحـقيـق

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِـنْ لِـيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴾ [۲/۲٦۰].

التحقيق تلخيص مصحوبك من الحقّ، ثمّ بالحقّ، ثمّ فی الحق. و هذه أسماء درجاتـه الثلاث.

أمّا درجـة تلخيص مصحوبك من الحقّ، فأن لا يخالج علمُك علمَـه.

و أمّا الدرجـة الثانيـة فأن لا ينازع شهودك شهوده.

و أمّا الدرجة الثالثة فأن لا يناسم رسمك سبقَه. فتسقط الشهادات، و تبطل العبارات[١]، و تفنى الإشارات.

ـ ٩٥ ـ
بـاب التلبيـس

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿ وَ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ ﴾ [٩/٦].

التلبيس تورية بشاهد معار عن موجود قائم. وهو اسم لثلاثة معانٍ.

أوّلها تلبيس الحقّ بالكون على أهل التفرقة. و هو تعليقه الكوائن بالأسباب و الأماكن و الأحايين، و تعليقه المعارف بالوسائط، و القضايا بالحجج، و الأحكام بالعلل، و الانتقام بالجنايات، و المثوبة بالطاعات. فأخفى[٢] الرضى و السخط، اللذين يوجبان الوصل و الفصل، و يُظهران السعادة والشقاوة.

و التلبيس الثاني تلبيس أهل الغيرة على الأوقات بإخفائها، و على الكرامات بكتمانها. و التلبيس بالمكاسب و الأسباب، و تعليق الظاهر بالشواهد و المكاسب، تلبيساً على العيون الكليلة، و العقول العليلة مع تصحيح التحقيق عقداً، و سلوكاً، و معاينةً.

---

١ ـ د: العبادات.   ٢ ـ د: و اخفى.

و هذه الطائفـة رحمةٌ من اللّـه عزّ و جلّ على أهل التفرقة و الأسباب في ملابستهم.

و التلبيس الثالث تلبيس أهل التمكّن على العـالم، تـرحّـماً عليهم بملابسـة الأسباب، توسيعاً على العالم لا لأنفسهم. و هذه درجـة الأنبياء، ثمّ هي للأئمّـة الربـانيّين، الصـادرين عـن وادى الجمع، المشيرين عن عينـه.

-٩٦-

بـاب الـوجـود

أطلق اللّـه عزّ و جلّ في القرآن اسم الوجود صريحاً في مواضع فقال: ﴿ يَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحِيماً ﴾ [١١٠/٤]. ﴿ لَـوَجَدُوا اللّـهَ تَوَّاباً رَحِيماً ﴾ [٦٤/٤]. ﴿ وَ وَجَدَ اللّهَ عِنْدَهُ ﴾ [٣٩/٢٤].

الوجود اسم للظفر بحقيقـة الشيء. و هـو اسم لثلاثـة معان:

أوّلها وجود علم لدُنّيّ، يقطع عـلوم الشـواهـد فـي صـحـة[١] مكاشفـة الحقّ إيّاك.

و الثاني وجود الحقّ وجود عين، مقتطعاً[٢] عن مساغ الإشارة.

و الثالث وجود مقام اضمحلال رسم الوجود فيـه بالاستغراق في الأوّليّـة.

١ـ ك: صحبة. ٢ـ د: منقطعاً.

ـ ٩٧ ـ
بـاب التجـريـد

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿فاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ﴾ [١٢/٢٠].

التجريد انخلاع عن شهود الشواهد. و هـو على ثلاث درجات:

الدرجـة الأولى تجريد عين الكشف عن كسب اليقين.

و الدرجـة الثانيـة تجريد عين الجمع عن درك العلم.

والدرجـة الثالثـة تجريد الخلاص من[١] شهود التجريد.

ـ ٩٨ ـ
بـاب التفـريـد

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الحَقُّ المُبِينُ ﴾ [٢٥/٢٤].

التفريد اسم لتخليص الإشارة إلى الحقّ، ثمّ بالحقّ، ثمّ عن الحقّ.

فأمّا تفريد الإشارة إلى الحقّ فعلى ثلاث درجات:

تفريد القصد عطشاً، ثمّ تفريد المحبّـة تلفاً، ثم تفريد الشهود اتّصالاً.

١ـ د: عن.

و أمّا تفريد الإشارة بالحقّ فعلى ثلاث درجات:

تفريد الإشارة بالافتخار بوحاً، و تفريد الإشارة بالسلوك مطالعةً، و تفريد الإشارة بالقبض غيرةً.

و أمّا تفريد الإشارة عن الحق، فانبساط ببسط ظاهر، يتضمّن قبضاً خالصاً للهداية إلى الحق.

ـ ۹۹ ـ
باب الجمع

قال اللّه عزّ و جلّ: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللّهَ رَمَى﴾ [۸/۲۷].

الجمع ما أسقط التفرقة، و قطع الإشارة، و شخص عن الماء و الطين، بعد صحّة التمكين، و البراءة من التلوين، و الخلاص من[1] شهود الثنويّة، و التنافي[2] من إحساس الاعتلال، و التناقي من شهود شهودها. و هو على ثلاث درجات:

جمع علم، ثم جمع وجود، ثمّ جمع عين.

فأمّا جمع العلم فهو تلاشي علوم الشواهد في العلم اللدنيّ صرفاً.

۱ـ هـ: عن.
۲ـ م: التناقي.

فأمّا جمع الوجود فهو تلاشي نهايـة الاتّصال في عين الوجود محقاً.

فأمّا جمع العين فهو تلاشي كل ما تقلّـه الإشارة في ذات الحقّ حقّاً.

و الجمع غايـة مقامات السالكين، و هـو طرف بحر التوحيد.

ـ ١٠٠ ـ

بـاب التـوحيـد

قال اللّـه عزّ و جلّ: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [٣/١٨].

التوحيد تنزيـه اللّـه تعالى عن الحدث. و إنّما نطق العلماء بما نطقوا بـه، و أشار المحقّقون بما أشاروا إليـه[١] في هذا الطـريق، لقصد تصحيح التوحيد. و مـا سـواه مـن حـال أو مـقام، فكـلّـه مصحوب العلل. و التوحيد على ثلاثـة وجوه:

الوجه الأوّل توحيد العامّـة الذي يصحّ بالشواهد.

و الوجه الثاني توحيد الخاصّـة و هـو الذي يثبت بالحقائق.

و الوجه الثالث توحيدٌ قائمٌ بـالقِدَم و هــو تـوحيد خـاصّـة الخاصّـة.

١ـ م، ب، دخ : به.

فأمّا التوحيد الأوّل فهو شهادة أن «لاَ إِلهَ إلاَّ اللّهُ» وحده لا شريك له، الأحد، الصمد، الذي «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أحَدٌ»

هذا هو التوحيد الظاهر الجليّ الذي نفى الشرك الأعظم، و عليه نُصبت القبلة، و به وُجبت الذمّة، و به حُقنت الدماء و الأموال، و انفصلت دار الإسلام من دار الكفر، و صحّت به الملّة للعامّة[١]، و إن لم يقوموا بحقّ الاستدلال، بعد أن سلموا من الشبهة و الحيرة و الريبة، بصدق شهادة صحّحها قبول القلب.

هذا توحيد العامّة، الذي يصحّ بالشواهد. و الشواهد هي الرسالة والصنائع، يجب بالسمع، و يُوجَد بتبصير الحقّ، و ينمو على مشاهدة الشواهد.

و أمّا التوحيد الثاني الذي يثبت بالحقائق فهو توحيد الخاصّة. و هو إسقاط الأسباب الظاهرة، و الصعود عن منازعات العقول، و عن التعلّق بالشواهد.

و هو أن لا تشهد في التوحيد[٢] دليلاً، و لا في التوكّل سبباً، و لا للنجاة وسيلةً؛ فتكون مشاهداً سبق الحقّ بحكمه و علمه و وضعه الأشياء مواضعها و تعليقه إيّاها بأحايينها و إخفائه

١ـ د خ: من العامة.

٢ـ م خ: الوجود.

ايّاها في رسومها، و تُحقّق معرفـة العلل، وتسلك سبيل إسقاط الحدث.

هذا توحيد الخاصّة، الذي يصحّ بعلم الفناء، و يصفو في عـلم الجمع، و يجذب إلى توحيد أرباب الجمع.

و أمّا التوحيد الثالث فـهو تـوحيدٌ اختصّـه الحـقّ لنـفسـه، واستحقّـه بـقدره، و ألاح مـنـه لائـحاً إلى أسـرار طـائفـة مـن صفوتـه، و أخرسهم عن نعتـه، و أعجزهم عن بثّـه.

و الذي يشار بـه إليـه على ألسن المشيرين: أنّـــه إسـقاط الحدث و إثبات القِدَم. على أنّ هذا الرمز في ذلك التوحيد علّـة، لا يصحّ ذلك التوحيد إلاّ باسقاطها.

هذا قطب الإشارة إليـه على ألسن علماء هذا الطـريق، و إن زخرفوا لـه نعوتاً، و فصّلوه فـصولاً؛ فـانّ ذلك الـتوحيد تـزيده العبارة خفاءً، و الصفـة نفوراً، و البسط صعوبةً.

وإلى هذا التوحيد شخص أهل الرياضـة و أرباب الأحـوال[١]؛ و لـه قصد اهل التعظيم؛ و إياه عنىَ المتكلّمون في عين الجـمع. وعليـه تصطلم الإشارات؛ ثمّ لم ينطق عنـه لسان؛ و لم تشر إليـه عبارة. فإنّ التوحيد وراء ما يشير إليـه مكوِّنٌ، أو يتعاطاه حـينٌ،

١ـ ب، هـ + : و المقامات.

أو يقلّه سببٌ.

و قد أجبت في سالف الزمان، سائلا سألني عن توحيد الصوفية بهذه القوافي الثلاث:

ما وَحَّدَ الواحِدَ مِنْ وَاحِدٍ إذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جاحِدُ
تَوْحيدُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ عارِيَةٌ أبْطَلَها الواحِدُ
تَوْحيدُهُ إيّاهُ تَوْحيدُهُ و نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لاحِدُ

الفهرس

قسم البدايات

قسم الابواب

قسم المعاملات

قسم الاخلاق

قسم الاصول

قسم الاودية

قسم الاحوال

قسم الولايات

قسم الحقايق

قسم النهايات